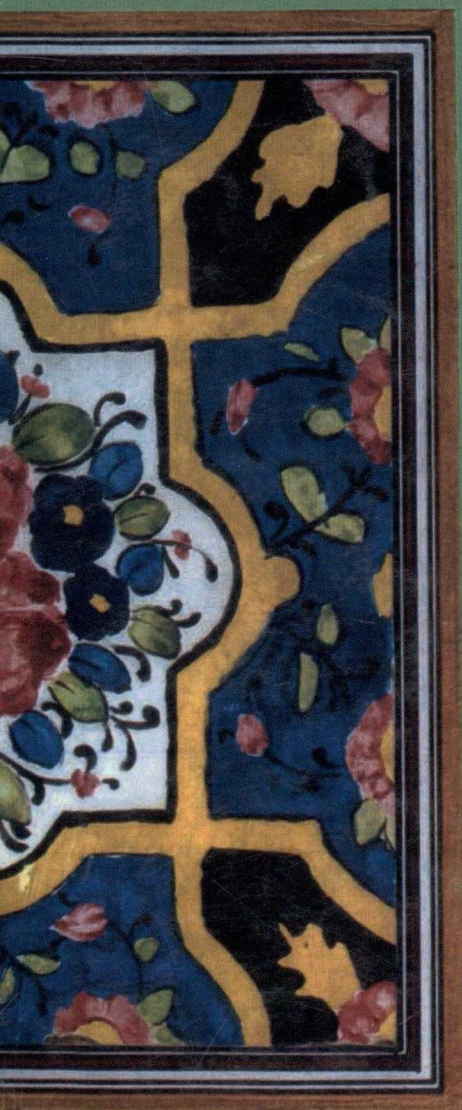


خاقانی شروانی

(نقد و پژوهش با نمونه‌ی اشعار)

دکتر منیره احمد سلطانی



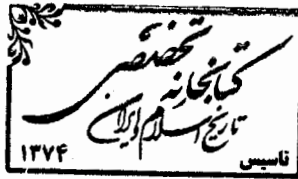




خاقانی شروانی

(نقد و پژوهش با نمونہی اشعار)

دکتر منیرہ احمد سلطانی





نشر آتیه

نام کتاب: خاقانی شروانی

(نقد و پژوهش با نمونه‌ی اشعار)

مؤلف: دکتر منیره احمد سلطانی

نوبت چاپ: اول، زمستان ۱۳۷۶

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی: نصر

حروفچینی: نشر آتیه

حق چاپ برای ناشر محفوظ است.

شابک ۱-۱۵-۶۳۷۳-۹۶۴

ISBN 964-6373-15-1

آدرس و تلفن: خیابان انقلاب، خیابان دانشگاه، کوچه آشتیانی، شماره ۵،

۶۴۶۳۱۱۱

فهرست

۷	بخش اول: نقد و پژوهش.....
۹	نگاهی کوتاه به زندگی و آثار خاقانی شروانی.....
۱۱	خودستایی فضل فروشانه.....
۱۳	تنهایی هنرمندانه.....
۲۱	در فراسوی اشیاء.....
۲۵	نسل پل.....
۳۳	خاقانی و قصیده فنی.....
۳۹	پی نوشت ها.....
۴۱	بخش دوم: اشعار و توضیحات.....
۴۳	عالم ذکر معانی را منم فرمانروا.....
۴۵	صبح است کمانکش اختران را.....
۴۶	زدنفس سربر مهر صبح ملمع نقاب.....
۴۷	مطلع دوم.....
۵۱	قلب بخت من شکسته سراسر است.....
۵۳	مرغ صبح از طرب سراندازد.....
۵۴	دردا که کارهای خراسان زآب شد.....
۵۵	چه سبب سوی خراسان شدم نگذارند.....
۵۶	رخسار صبح پرده به عمدا برافکند.....

- مطلع دوم ۵۷
- رخ صبح قندیل عیسی فروزد ۵۸
- ژاله‌ی صبحدم از نرگس تر بگشایید ۵۹
- آفتابم کز دم عیسی (ع) نشان آورده‌ام ۶۲
- هوایی گوزن وار به صحرا برافکنم ۶۴
- زیند خرد در هوا می‌گریزم ۶۵
- تا سلسله‌ی ایوان بگسست مداین را ۶۶
- کاندرین غمخانه کس همدم نخواهی یافتن ۶۹
- تا چه خواهد کرد یارب، یاربِ شبهای من ۷۱
- روی سرشک خورده نگر، منگر آینه ۷۳
- مجوی اهل، کامروز جایی نیابی ۷۴
- صبح از حمایل فلک آهیخت خنجرش ۷۵
- چند غزل ۷۷
- دل نمانده است زدیر آمدنت ۷۹
- ما بی‌خبر شدیم که دیدیم حسن او ۸۰
- نزدیک آفتاب وفا می‌فرستمت ۸۰
- توضیحات ۸۱
- عالم ذکر معانی را منم فرمان‌روا ۸۳
- صبح است کمان‌کش اختران را ۸۵
- زد نفس سر به مهر صبح ملمع نقاب ۸۷
- مطلع دوم ۸۸
- قلم بخت من شکسته سراسر است ۹۲
- مرغ صبح از طرب سراندازد ۹۶
- دردا که کارهای خراسان زآب شد ۹۹

- ۱۰۱ چه سبب سوی خراسان شدنم نگذارند
 ۱۰۳ رخسار صبح پرده به عمدا برافکنند
 ۱۰۵ مطلع دوم
 ۱۰۷ رخ صبح قندیل عیسی فروزد
 ۱۰۹ ژاله ی صبحدم از نرگس تر بگشایید
 ۱۱۲ آفتابم کزدم عیسی نشان آورده ام
 ۱۱۴ هویی گوزن وار به صحرا برافکنم
 ۱۱۶ زیند خرد در هوا می گریزم
 ۱۱۸ تا سلسله ایوان بگسست مداین را
 ۱۲۱ کاندرین غمخانه کس همدم نخواهی یافتن
 ۱۲۳ تا چه خواهد کرد یارب یارب شبهای من
 ۱۲۵ روی سرشک خورده نگر - منگر آینه
 ۱۲۷ مجوی اهل کامرزو جایی نیابی
 ۱۲۹ صبح از حمایل فلک آهیخت خنجرش
 ۱۳۱ چندغزل
 ۱۳۳ دل نمانده است زیر دیرآمدنت
 ۱۳۳ ما بی خبر شدیم که دیدیم حسن او



بخش اول

نقد و پژوهش



نگاهی کوتاه به زندگی و آثار خاقانی شروانی

□ نام: افضل الدین بدیل بن علی

□ تخلص: خاقانی

□ ۵۲۰ق - سال تولد خاقانی.

□ ۵۴۵ق - وفات کافی الدین عمر، عمو و نخستین مربی او.

□ ۵۴۹ق - کشته شدن امام محمد یحیی فقیه شافعی در فتنه غزها در نیشابور.

□ ۵۵۰ق - نخستین سفر خاقانی به خراسان با اجازه شروان شاه که بر اثر بیماری او در ری انجام نشد.

□ ۵۵۱ق - نخستین سفر مکه و سال سرودن تحفة العراقین.

□ ۵۵۴ق - وفات ابوالعلائی گنجوی، معلم خاقانی و معرف او به دربار خاقان اکبر که تخلص خاقانی را از نام این امیر برای او گرفت.

□ ۵۶۵ق - زندانی شدن خاقانی و سرودن قصیده ترساییه در مدح آندرو نیکوس.

□ ۵۶۷ق - سفر دوم خاقانی به مکه معظمه و عبور از خرابه های ایوان مداین و سرودن قصیده مشهور ایوان مداین.

□ ۵۷۱ق - درگذشت فرزندش رشیدالدین.

□ ۵۷۳ق - فوت رشید وطواط شاعر معاصر خاقانی که با یکدیگر دوستی داشتند و بعدها یکدیگر را هجو کردند.

□ ۵۹۶ق - درگذشت خاقانی در تبریز.

□ ممدوحان خاقانی

- ۱- خاقان اکبر ابوالهیجا فخرالدین منوچهر بن فریدون شروان شاه.
- ۲- خاقان کبیر جلال الدین ابوالمظفر اخستان بن منوچهر.
- ۳- اتابک مظفرالدین قزل ارسلان.
- ۴- علاءالدین اتسز بن محمد خوارزمشاه.
- ۵- رکن الدین ارسلان شاه بن طغرل.
- ۶- اسپهبد اعظم ابوالمظفر لیالواشیر، فرمانروای طبرستان.
- ۷- آندروونیکوس، پسر عموی امپراتور بیزانس.

□ آثار خاقانی

- ۱- دیوان اشعار، بالغ بر هفده هزار بیت
- ۲- منظومه تحفة العراقین
- ۳- منشآت خاقانی

خودستایی فضل فروشانه

نخستین ویژگی برجسته‌ای که در قصاید خاقانی، مخاطب شعر او را غافلگیر می‌کند، خودستایی است. این خودستایی تا آنجا است که برخی سخن‌شناسان می‌گویند: «اعتقادی که در باب سخن خویش دارد، او را در نظر شاعران معاصرش خودستا و نفرت‌انگیز نشان داده است»^۱ و حتی برخی از مورخان ادبیات، قدرت شاعری او را در برابر صفت خودستایی‌اش، نادیده می‌گیرند: «سبک او (خاقانی) مغلق، بی‌نهایت مصنوع و حتی فضل‌فروشانه است».^۲

این خودستایی (یا با کمی خوش‌بینی، اعتماد به نفس) آنگاه به اوج خود می‌رسد که در برابر ممدوحانش نیز اظهار می‌گردد.

خاقانی از معدود شاعران پارسی‌گوی است که غالباً به‌هنگام مدح ممدوح، ارزش‌ها و توانایی‌های خود را در سخن نیز، از یاد نمی‌برد و آن‌ها را به امیر مخاطب، خاطر نشان می‌کند و چه‌بسا که عمل خود را بسیار پراج‌تر از نواخت سلطان می‌انگارد؛ حتی به کنایه به او می‌فهماند که قصاید مدحیه‌ای که برایت سروده‌ام، سزاوار سلطانی و الامقام‌تر و بزرگتر از توست:

شاه تاج یک دو کشور داشت لیک از لفظ من	تاجدار هفت کشور شد به تاجی کز ثناست
شه مرانان داد و من جان دادمش یعنی سخن	نان او تخمی است فانی، جان من گنج بقاست

□

امروز مهتر رؤسای زمانه اوست صدکعب و حاتم‌اند کنون کهتر سخاش

از لفظ من که پانصد هجرت چو من نژاد
این تحفه کز ملوک جهان داشتم دریغ
او راست باغ جود و مرا باغ جان و من
صدناف مشک دادمش از تبت ضمیر
مانند هزار سال دگر مخبر سخاش
کردم نثار بارگه انور سخاش
نوبر فرستمش عوضی نوبر سخاش
گر یک بخور یافتم از مجمر سخاش

این نوع عزت نفس که در بسیاری مدایح خاقانی به چشم می خورد یادآور شاعر پرتوان عرب متنبی است.

متنبی عزت نفس و خودشیفتگی عجیبی داشت. از جمله قصاید او که ممدوحی ارجمند همچون سیف الدوله حمدانی (شهبسوار جهادگر مسلمان با بیزانسی ها) را که بارها ستوده است، در دریافت شعرش ناتوان می داند، قصیده ای با این مطلع است:

وَاحْزَقْ قَلْبَاهُ مِمَّنْ قَلْبُهُ شَبْمُ
وَمَنْ بِجِسْمِي وَحَالِي عِنْدَهُ سَقَمُ

تا جایی که ممدوح را عادل ترین انسان ها می پندارد، آنگاه او را نسبت به خودش عادل نمی داند:

يَا أَعْدَلَ النَّاسِ الْأَفَى مُعَامَلَتِي
فِيكَ الْخِصَامُ وَأَنْتَ الْخَضْمُ وَالْحَكَمُ
بِأَيِّ لَفْظٍ تَقُولُ الشَّعْرَ زِغْنَفَةً
تَجُوزُ عِنْدَكَ لَا عَزَبٌ وَلَا عَجَمٌ^۳

که در بیت اخیر امیر را سرزنش می کند که تو سخن شناس نیستی زیرا این شاعران او باش و یاهو سرا معلوم نیست به چه زبانی سخن می گویند که نه عربند و نه عجم و تو آن ها را تأیید می کنی. بی گمان برای پی بردن به حالات روانی خاقانی در قصایدش، باید به دوران کودکی و نوجوانی او برگردیم، یعنی روزگاری که منش و شخصیت او در حالت شکل گیری بود. در این رهگذر تجربیاتی را که این شاعر نابغه از سر گذرانده است، مورد بررسی قرار می دهیم تا بتوانیم به سهولت در پس چشمان خاقانی پنهان شویم و جهان را آن گونه که او دیده و تجربه کرده است، ببینیم و تجربه کنیم.

تنهایی هنرمندانه

خاقانی از پدری که پیشه نجاری داشت و مادری عیسوی نسطوری که طبایخ بود، زاده شد. جدش به جولاهگی اشتغال داشته است. باتوجه به چنین اصل و نسبی ممکن است بگوییم که خاقانی احساس حقارت می کرده است از این رو، برای محو کردن نسب غیردرخشان خود، به نوعی از هنرش سود جسته است و آنچنان در ستایش دستاوردهای هنری خود اغراق کرده، که اطرافیان را رنجانده است. گویا پدر خاقانی که درودگر و نجار بود می خواست که پسرش به حرفه او روی آورد، اما خاقانی که طبعی بلند داشت، نمی توانست پیشه وری را بپذیرد:

گرچه زمهری که نیست، نیست دلش آن من هست به هر سان که هست، هستی من آن او
خاقانی پدرش را خیلی زود از دست داد و محور تربیت او عمویش کافی الدین عمر و نیز مادرش گردید.

خاقانی تا مدت های زیادی تحت تکفل مادرش بود. مادر او که مسیحی بود خاقانی را باتوجه به فرهنگ مسیحیت پرورش داد به گونه ای که فضای عاطفی زندگی خاقانی سرشار از محبت به مسیح و فرهنگ او بود. از سوی دیگر محیط اجتماعی خاقانی را سرزمین اسلام تشکیل می داد و عمویش کافی الدین عمر که مردی حکیم و دانشمند بود، این بعد را در ذهن خاقانی با قدرت تمام جایگزین کرد. بنابراین خاقانی با دو فرهنگ متفاوت روبه رو بود. دو فرهنگی که از جهت صوری با یکدیگر کاملاً متفاوت بودند اما از جهت معنا مشترکاتی فراوان داشتند. نکته جالب در این است که خاقانی ابعاد دین مسیح را با همه الحاقات خرافی آن می شناسد و به تصویر می کشد، به گونه ای که مخاطب

قصیده ترسایه خاقانی ممکن است او را مسیحی مؤمنی بداند که با فرهنگ دینی اش به سرودن شعر دست زده است.

ممکن است پرسیده شود که خاقانی این اطلاعات گسترده را پیرامون مسیحیت تنها از مادرش آموخته است؟ به نظر می رسد که مذهب مادر، خاقانی را نسبت به مسیحیت کنجکاو کرده است و او برای تکمیل آنچه از مادر آموخته، به مطالعه پرداخته است.

در هر حال خاقانی از کودکی با این دو فرهنگ متفاوت پرورش یافت. تا آنجا که در قصیده ترسایه، همچون مسیحی مؤمن و عالم از خودش سخن می گوید:

مرا اسقف محقق تر شناسد	زیعقوب و زנסطور و زملکا
گشایم راز لاهوت از تفرد	نمایم ساز ناسوت از هیولا
کشیشان را کشش بینی و کوشش	به تعلیم چو من قسیس دانا

برای بررسی این نوع خودشیفتگی ها که در خاقانی وجود دارد، بهتر است حوادث مهم زندگی او را مرور کنیم.

آنچه مسلم است خاقانی پدرش را خیلی زود از دست داد و تحت تربیت مستقیم مادرش قرار گرفت. اکثر دیده می شود فرزندی که تنها مادر دارند و از نعمت پدر محروم اند، افرادی حساس و زودرنج و در برخی موارد پرخاشگر، بار می آیند زیرا مادر می خواهد دو گونه محبت را به فرزندش ابراز کند. اما نمی تواند. فرزند همانطور که به لطافت طبع و مهربانی مطبوع مادر نیازمند است به دستان خشن و مردانه پدر که همچون دژی استوار از او و مادر محافظت می کند، نیازمند است. از این رو این گونه فرزندان به نوعی دلوپسی دچار می شوند که در برخی موارد به نوعی خودشیفتگی (نارسی سیزم) منتهی می گردد.

هرچند که کافی الدین عمر، عموی خاقانی به تربیت خاقانی همت گماشت اما هرگز نتوانست جای خالی پدر او را پر کند؛ به ویژه که خاقانی به ظاهر چندان با پدرش همراه نبود و توصیه پدر را در پیش گرفتن حرفه درودگری رد کرد.

کافی الدین عمر، هنگامی درگذشت که خاقانی بیش از بیست و پنج سال نداشت. ابوالعلا گنجوی شاعر دربار منوچهر شروانشاه، خاقانی را زیر پر و بال خود گرفت و او را به دربار برد و تخلص خاقانی را از نام خاقان اکبر منوچهر، برایش گرفت و دختر خود را نیز به خاقانی داد.

خاقانی از این پس در سلک شاعران دربار درآمد. اما از این وضع چندان راضی نبود و در

سرداشت که به خراسان برود. این آرزو هرگز جامه عمل به خود نپوشید و تا پایان عمر در حسرت دیدار خراسان می سوخت. شاه با رفتن خاقانی مخالف بود و خاقانی اقدام به فرار کرد. اما سرانجام به فرمان شاه چند ماهی زندانی شد. در زندان برای تحقیر شاعر، او را با دزدان و قاتلان هم بند کردند: صبحدم چون کله بسند آه دودآسای من

چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من
روی خاک آلود من چون کاه و بر دیوار حبس
از رخم کهگل کند اشک زمین اندای من
دست آهنگر مرا در مار ضحاک می کشید
گنج افزیدن چه سود اندر دل دانای من

از مصایب دردناکی که خاقانی را سخت اندوهگین ساخت مرگ پسرش رشیدالدین بود که در سن بیست سالگی درگذشت و به دنبال آن همسر خاقانی نیز که تحمل مرگ فرزند را نداشت، درگذشت. این دو حادثه هولناک، شاعر را بیش از پیش غمگین ساخت. حادثه بعدی، مرگ دختر کوچک خاقانی بود که به مادر و برادرش پیوست و شاعر حساس را بسیار رنج داد، خاصه که خاقانی از تولد این دختر چندان راضی نبود:

چو دختر آمدم از بعد این چنین پسری	سر شک چشم من از چشمه ارس بگذشت
مرا به زادن دختر غمی رسید که آن	نه بر دل من و نی بر ضمیر کس بگذشت
چو دختر انده من دید سخت صوفی وار	سه روز عده عالم بداشت پس بگذشت

حادثه دیگر مرگ وحیدالدین پسر عمش بود که ظاهراً او را بسیار دوست می داشت. بدین گونه تاروپود زندگی خاقانی با مرگ و از دست رفتن عزیزان، در هم بافته شده بود. مرگ بسیار پررنگ تر از زندگی چهره اش را به خاقانی نشان داد و از او هنرمندی ساخت که با کمال قدرت شاعری، احساسات خشم آلود خود را بی پروا در برابر دیگران ابراز می کرد.

با همه این مصایب و مشکلات که بر شمرديم، اثر چندانی از آن نوع بیماری های روانی، عقده حقارت و امثال آن که احیاناً در برخی از شاعران دیده می شود، در خاقانی آشکار نیست.^۱ بنابراین اگر خودستایی خاقانی را نوعی نارسایی سبزم بدانیم، به ناچار از همان نوع عادی است که

همه هنرمندان کم و بیش از آن برخوردارند:

بی مقامات سعدی انجمنی

هفت کشور نمی کنند امروز



در آسمان نه عجب گر به گفته حافظ
نکته اینجاست که خاقانی هنگام خودستایی، گزافه گو نیست و الحق که شاعری تواناست و از قدرت خارق العاده ای برخوردار است، تا آنجا که سبک او را در اشعارش تنها می توان سبک خاقانی نامید.

خاقانی آنچنان قدرتی دارد که در دناک ترین فاجعه ها را به زیباترین اشعار ترجمه می کند و در این ترجمه هیچ دقیقه ای از فنون شاعری را فروگذار نمی کند: (در مرگ رشیدالدین):

صبحگاهی سر خوناب جگر بگشاید	زآله صبحدم از نرگس تر بگشاید
دانه دانه گهر اشک بیارید چنانک	گره رشته تسبیح ز سر بگشاید
بلبل نغمه گر از باغ طرب شد به سفر	گوش بر نوحه زاغان حضر بگشاید
نازنینان منا مرد چراغ دل من	همچو شمع از مژه خوناب جگر بگشاید
دشمنان را که چنین سوخته دارندم دوست	راه بدهید و به روی همه در بگشاید

شاید بتوان گفت که از نظر تجربه های سازنده هنرمند، خاقانی دو شاعر است با دو تجربه متفاوت که به یک زبان شعر می گوید. اما این دو تجربه، آنچنان درهم آمیخته است که دوگانگی از آن احساس نمی شود. این حالت را در شاعرانی که از سرزمین خود به مکان هایی متفاوت با فرهنگ های متفاوت مهاجرت کرده اند، نیز می توان یافت.

ژوزف پروادسکی، شاعر روسی الاصلی بود که در آمریکا می زیست و در سال های دهه هشتاد، برنده جایزه ادبی نوبل گردید.

او با فرهنگ روسی و آمریکایی توأمان می زیست. در اشعارش هرچند که تفاوت خاص از جهت اختلاف دو فرهنگ دیده نمی شود. اما نوستالژیای (غم غربت) موجود در شعر او، همان فرهنگ اصیل روسی اوست که به صورت اندوهی ناشناخته، رخ می نماید.

اگر بپذیریم که «ادبیات راهی برای حصول به معرفت نسبت به واقعیت نیست بلکه نوعی مجموعه رؤیاهای ناکجا آباد گرایانه است که سراسر تاریخ را در نور دیده است»؛

به بیان دیگر «ادبیات را نباید زبان حال فرد مؤلف تلقی کرد، زیرا مؤلفان چیزی بیش از

کارکردهای این نظام جهانی نیستند.^۳ با این فرض‌ها می‌توان گفت که شاعران نیز هیچکدام نماینده فرد خود نیستند بلکه از جهت تجربی، آنها نماینده‌برشی از جامعه‌ای هستند که شخصیت آنان در آن جامعه شکل گرفته است. این شکل‌گیری شخصیت همان است که از فرد، تیپ اجتماعی می‌سازد و بالطبع، هر هنرمندی نیز به صورت تپیی خاص، جلوه می‌کند که هنر او زبان همان تیپ خاص است. از این رو شناخت تجربیات شاعر که آن نوع تعبیر خاص را در شعر او باعث شده، و به دنبال آن به گزینش خاص و ایجاد سبکی ویژه منتهی گردیده، برای نقد و پژوهش، بسیار ضروری است.

خاقانی هنرمند هوشمندی است که شعر را ابزار تبادل از نوع نثر نمی‌داند. او منطق نثر را بر شعر حاکم نمی‌کند (لااقل در بیشتر موارد) تا خواستار ارتباط از پیش تعیین شده با مخاطب باشد، بلکه او شعرش را تنها به صورت نوعی تجربه خاص، ارائه می‌دهد تا مخاطب بار دیگر تجربه او را از نوعی که با طبع خودش سازگار است تجدید کند. طبیعی است که عمل مخاطب با تجربه شاعر یکی نخواهد بود، بلکه تجربه‌ای تازه از شعری تازه است که به مخاطب این فرصت را می‌دهد که با خاقانی همسو شود، درحالی که احساس و ذوق خود را نیز داراست.

در این میان مخاطبی که با اعتقاد به منطق نثر با شعر خاقانی برخورد می‌کند، در برابر او تسلیم محض می‌شود و این خاقانی است که او را به هر کجا که بخواهد می‌برد.

در اینجا می‌خواهم این نکته را خاطر نشان کنم که خاقانی دو نوع مخاطب دارد که با شگفتی باید گفت که تقریباً هر دو نوع را نیز به گونه‌ای ارضا می‌کند.

مخاطب اول همان کسی است که با منطق نثر به استقبال شعر می‌رود و تنها تفاوت شعر و نثر را در تعاریف علمای بلاغت و بیان و بدیع می‌یابد. یعنی از دیدگاه او شعر همان است که این گروه به او معرفی کرده‌اند. هرچند که برخی از سخن‌شناسان معاصر با خشم تمام به این گروه تاخته آن‌ها را مخرب سیر درست شعر دانسته‌اند.^۴

به هر حال از نظر آنان خاقانی شاعری است که شعرش از جهت صناعات ادبی و تمامی اصول علم بلاغت، شعری تمام عیار است. و لقب *حسان العجم* را برآورده او می‌سازد. خاصه که شعر او از علوم روزگارش نجوم، طب، و فلسفه و الهیات نیز آکنده است.

اما گروه دوم مخاطبان شعر خاقانی، کسانی هستند که شعر را بیرون از تعاریف محدود کننده علمای بلاغت می‌دانند. یعنی کسانی که مانند *عین القضاة* «شعر را چون آینه» می‌دانند و از شعر انتظار دارند که تنها چهره مخاطب را در آینه خود نشان دهد.

آنان شعر خاقانی را به گونه‌ای دیگر می‌پسندند و از آن لذت می‌برند. این مخاطبان دریافته‌اند که خاقانی شاعری عادی نیست، او هنرمندی بزرگ است که در قالب‌های محدود دکننده کلام نمی‌گنجد. به بیان دیگر، آنچه تخیل او می‌سازد، کاملاً قابل ترجمه به کلام نیست، زیرا هیچگونه زمینه‌ای برای تخیل و احساس او نمی‌توان در تحلیل رسمی و احساسات عادی شاعران گذشته و هم عصرش یافت خودش هم این را احساس کرده است:

قلم بخت من شکسته سر است موی در سر، ز طالع هنر است

می‌خواهم خاطر نشان کنم که خاقانی به تمامی عناصر محیط و پیرامون خود به صورت عناصر شعری می‌نگریسته است. از این رو زبان شعر خاقانی چیزی را بیان نمی‌کند، بلکه به صورت کدهای تخیلی، تنها کلیدی را در ذهن مخاطبش می‌زند تا طیفی ناشناخته را در مخیله او، ایجاد کند.

اگر خوب به اشعارش توجه کنیم، غمی ژرف در سراسر اشعارش موج می‌زند. این غم را می‌توان به نوعی نوستالژیا (غم غربت) نامید. زیرا خاقانی خود را در سرزمین بومی شعر، نمی‌دید. هرچند که در زادگاه و در میان خویشان و شهروندان خود می‌زیست. هنرمند به شهری متعلق است که زبان او را بدانند و احساس او را درک کنند. از این رو خاقانی همواره در دیار خودش، غریب بود:

به درد دلم کآشنایی نبینم هم از درد، دل را دوایی نبینم

از این آشنایان که امروز دارم دمی نگذرد تا جفایی نبینم

مرا دل گرفت از چنین آشنایان به جایی روم کآشنایی نبینم

آیا باید بپذیریم که همه این آشنایان دشمنان خونخوار اویندا! مسلماً نه. این آشنایان همه اطرافیان او هستند که به زندگی با دیدی هنری نمی‌نگرند. و خاقانی که همه عناصر در نظر او عناصر هنری و شعری است در میان آنان در رنج و عذاب است. هرچند که حاسدانی نیز دارد.

بنابراین درون گرایی خاقانی که پس از ترجمه به شعر پرخاشگرانه و خودپسندانه به نظر می‌رسد، از همین تنهایی‌ها ناشی می‌شود:

مشتی خسیس ریزه که اهل سخن نیند با من قران کنند و قرینان من نیند

چون ماه نخشبند مزور از آن چو من انجم فروز گنبد هر انجمن نیند

چون طشت بی‌سرن و چو در جنبش آمدند الاشناعتی و دریده دهن نیند

تا آنجا که این بی‌هنران و هنرنشنان را این گونه می‌بیند:

اویاش آفرینش و حشو طبیعت‌اند که الّا به دست حرص و حسد مرتهن نیند
خاقانی هنرشناسان راستین دل را، دل بینا و روشن ضمیر می‌داند:

بینادلان زگفته من در بشاشت‌اند کوری این گروه که جز در حزن نیند
نساج نسبتم، که صناعات فکر من الا زتاروپود خرد جامه تن نیند

خاقانی در ابیات بعد این شاعران و سخنوران رسمی اطراف خود را مُتَتَجِل (سارق ادبی) و مُلَمَّع کار (یا به زبان امروزی، مونتاژ کار) می‌داند که از حافظه ادبی گذشته خود شعر می‌گویند و طبیعی است که در این میان همه مضامین گذشته را به صورتی ضعیف و ناقص، بازسازی می‌کنند.

چنانکه دیدیم نکته‌ای جالب را خاقانی در نقد شعر بیان کرد؛ زیرا آن‌آنکه همواره با شعر برخوردی نثرگونه می‌کنند، برای معناسازی شعر باید به حافظه ادبی گذشته نظر افکنند. اگر در آنجا چیزی برای شعر یافتند آن را می‌پذیرند و اگر نیافتند آن را پس می‌زنند. چنانکه با نیمایوشیج در ایران و باتلریتس در انگلستان چنین کردند.

عوامل محیطی روزگار خاقانی اعم از روزگار سیاسی نابسامان شروانشاهان و پرت افتادن شروان از جوش و خروش خراسان مرکز زبان و ادب پارسی، و نیز سائقه‌های روانی فراوان که زندگی خصوصی خاقانی را در شرایطی ویژه و دشوار قرار داد، همه و همه شاعری را به وجود آورد که تعبیر و طرز برخورد او با زندگی و عناصر آن دیگرگونه و ویژه است، تعبیری دوگانه، دورگه و سخت دشوار.

خاقانی حکیمی است که جوهر شعری از او شاعری شیدا و جامه دران ساخته است. همین دو تضاد است که عناصر کلامی او را به گونه‌ای ویژه همچون مرکب‌های ریاضت یافته، در کنار یکدیگر رام نگاه می‌دارد. درحالی که همه واژه‌های او به نوعی سرکشی دارند:

عید است و پیش از صبحدم مزده به خمار آمده بر چرخ دوش از جام جم یک نیمه دیدار آمده
عید همایونفر نگر، سیمرخ زرین پرنگر ابروی زال زرنگر، بالای کهسار آمده
آن خام خم پرورد کو، آن شاهد رخ زرد کو آن عیسی هر درد کو، تریاق بیمار آمده
می‌آفتاب زرفشان، جام بلورش آسمان مشرق کف ساقیش دان مغرب لب یار آمده

در فراسوی اشیا

ویلیام هزلت^۱ (۱۸۳۰-۱۷۷۸) نقاد مشهور انگلیسی، می‌گوید: که «واژه شعر را به معنای مختلف به کار برده است: متن سروده شده، حالت ذهنی یا قوه‌ای که آن را پدید آورده، و در برخی موارد موضوعی که می‌تواند آن حالت ذهنی را پدید آورد. وجه مشترکی که به این چند برداشت تعلق دارد «وضوحی غیر معمول در اعیان خارجی یا در تأثرات بی‌واسطه ماست که در ذهن ما قوه خیال را حرکت می‌دهد و به واسطه همدلی یا تداعی طبیعی در بیان، به هماهنگی صدا و نظم بخشیدن به شعر می‌انجامد.»^۱

حرکت شاعر در میان اشیای خارج از ذهن او حرکتی جادویی است. این افسون در نحوه تلقی او از جهان بیرون سرچشمه می‌گیرد. و چنانکه در بخش پیشین گذشت، نحوه برخورد شاعر با همه چیز، رابطه‌ای تنگاتنگ با تجربه او در زندگی به‌ویژه سال‌های کودکی و شکل‌گیری منش او دارد. از دل همین تجربیات است که آن «وضوح غیر معمول» و نامتعارف به‌صورت هولناکی در «اعیان خارجی» رخ می‌نماید و زندگانی به دقیقه شعر آغاز می‌گردد. تبدیل اشیاء به شعر یا همان «وضوح نامتعارف» است که هنرمند را از غیر هنرمند متفاوت می‌کند. شاید برف‌هائی که در اسفندماه می‌بارد، هیچ کس دیگر جز خاقانی را به این پندار نکشاند که در توصیف این بارش به شعر، به برج حوت

۱- William Hazlitt

(ماهی) نظر افکند و محور صورت خیالش همین مسأله ماهی را قرار دهد:

وز برای آنکه ماهی بی نمک ندهد مزه ابر و باد آنک، نمک‌ها پیش خوان فشانده‌اند
در این بیت نمک مستعار له برای برف است که بر ماهی افشانده‌اند تا بامزه گردد.
خاقانی بلافاصله در بیت بعد همین برف را آنچنان در وضوحی دیگر به ما می‌نماید که تفاوت
تصاویر، مخاطب را در شگفت می‌کند:

گر به دی مه بد زمین مرده پس از بهر حنوط توده کافور و تنگ زعفران افشانده‌اند
در اینجا همان برف، کافوری است که برای کفن و دفن مرده به کار می‌رود.
در حقیقت در این بیت شاعر به خاکسپاری دی‌ماه که زمین مرده است و از رویش و زایش
بازمانده، مبادرت می‌کند. مخاطب به راحتی هر دو تلقی متفاوت شاعر را از برف اسفندماه می‌پذیرد
و با او همدل و هم‌احساس می‌گردد.

شاید بتوان گفت که مهم‌ترین وجوه تمایز خاقانی با شاعران دیگر را باید در تشبیهات و
استعارات او جستجو کرد. زیرا خاقانی در وجوه شباهت‌هایش با دیگران سخت متمایز است، و
کم‌تر می‌توان صور خیال او را در حافظه ادبی گذشته یافت.

خاقانی به بربط و نوازنده چنگ نگریسته و آنچه دیده است برای ما این گونه تعبیر می‌کند:

رسن در گلو بربط از چوب خوردن چو طفل رسن تاب کسلان نماید

□

ده انگشت چنگی چو فصاد بد دل که رگ جوید از ترس و لرزان نماید
چو ده عاق فرزند لرزان که هریک زآزار پسیری پشیمان نماید

□

چنگی به ده بلورین ماهی آبدار چون آب لرزه وقت محاکا برافکند

تا همین اواخر در مکتب خانه‌های قدیم رسم بود که کودکان تنبل را فلک می‌کردند و می‌زدند.
فصاد بد دل، رگ‌زن و حجامتگر تازه کار و ناشی است که در کارش خبره نیست و با ترس در پی
پیدا کردن رگ است، همچنین انگشتان لرزان نوازنده را مانند ده فرزند گناهکار در برابر شماتت پدر
پیر، لرزان می‌بیند.

نکته جالب تکرر و تحول سریع و همزمان تصاویر به یکدیگر است، بدین معنی که خاقانی انگشتان نوازنده چنگ را همزمان به چند صورت برای ما تعبیر می‌کند، در عین اینکه، انگشتان حجامتگر تازه کار است، ده فرزند گناهکار نیز هست. ده ماهی بلورین انگشتان زیبای مطرب چنگ نواز است که وقت نواختن می‌لرزد. و نی به گونه‌ای دیگر تغییر شکل می‌دهد:

نای افعی تن و از بس دهنش بوسه زدن با تن افعی، جانِ بشر، آمیخته‌اند

□

آن آبنوسین شاخ بین مار شکم سوراخ بین افسونگر گستاخ بین لب بر لب مار آمده

□

نای است یکی مار که ده ماهی خردش پیرامن نه چشم کند مار فسایی
در سه بیت بالا نکته اصلی و یا تشبیه کلی این است که خاقانی، نای (نی) را به صورت مار و افعی دیده است. اما هربار این مار، به صورتی متفاوت و عجیب‌تر از شکل پیشین در برابر چشمانش ظاهر شده است. رابطه انسان را با مار از دید مار افسایی (مارگیری) تفسیر کرده است، زیرا تنها مارگیرها معمولاً بر دهان مار بوسه می‌زنند تا تماشاگران را بیشتر شگفت‌زده کنند.

با آن که هر سه بیت محور کلی مار افسایی دارد، اما هریک از صورت‌ها بدیع و تازه است. در بیت نخست از شدت بوسه زدن انسان بر دهان مار گویی جان انسان و افعی را باهم در آمیخته‌اند. یعنی افعی و انسان (نی‌زن) یک جان دارند. افزون بر این هانی‌زن و نی، تنها یک نوای مشترک و یک کلام به گوش اهل مجلس می‌رسانند، پس جانشان یکی است.

در بیت دیگر نی ماری است که شکمش سوراخ سوراخ است و نی‌زن باز لب بر لب مار نهاده و افسونگری آغاز کرده است.

در بیت سوم، آنچه مار را عجیب‌تر می‌کند این است که نه چشم دارد (نه سوراخ) و نیز ده ماهی کوچک (انگشتان نی‌زن) به افسون کردن مار مشغولند. شاعر در فراسوی عینیات و اشیاء هرچه را که بخواهد می‌بیند و این دیدن تا بی‌نهایت عناصر مختلف را از یک عنصر، به دست می‌دهد.

گاو سفالین که آب لاله‌تر خورد ارزن زرینش از مسام برآمد

□

ز آهوی سیمین طلب گاو زرین که عیدی درون خون قربان نماید

□

از پیکر گاو آید در کالبد مرغ جان پری آن کز تن خم یافت رهایی

□

از گاو به مرغ آید از مرغ به ماهی وز ماهی سیمین سوی دل های هوایی

□

آهوی شیرافکن ما گاو سیمین زیر دست از لب گاوش لعاب لعل سان انگيخته

□

در همه ابیات بالا هر چند که گاو استعاره از خم باده و آهو استعاره از ساقی است اما ظاهر شدن این گاو هر بار به تعبیری خاص صورت می گیرد.

در بیت نخست از آهوی زیبا (ساقی) خم طلایی را که سرشار از خون قربانیان عید قربان (باده) است، می طلبد.

در بیت بعدی، باده به جان دیو و پری مانند شده که حضرت سلیمان (ع) آنها را در کوزه و شیشه زندانی کرده بود. اکنون به وسیله ساقی این جان پریزاد، از بدن گاو به بدن مرغ (صراحی باده) وارد می شود. به بیان دیگر پرزادی که از درون زندان خم رها شده، خود را به صورت پرنده در می آورد. در بیت چهارم، همین جان پرزاد که در خم زندانی بود، مسیر حرکتش را تغییر می دهد، پس از اینکه به بدن مرغ (صراحی) وارد شد، بدون توقف در بدن ماهی وارد جام می شود ماهی می تواند استعاره از جام باده باشد از جهت شکل.

گو شماهی های بزرگ نیز به صورت جام مورد استفاده قرار می گرفته است. سپس از تن ماهی به دل عاشقان رخنه می کند.

در بیت آخر باز همراهی آهو و گاو، دیده می شود که این بار از دهان گاو زرينش، ترشحات سرخ رنگ به بیرون تراویده است.

جالب است که این گاو عجیب را خاقانی در حالت دیگری از حالات روانیش، به صورت تشبیه وهمی در می آورد و از آن موجودی عجیب می سازد:

خیک مانند به زنی زنگی شش پستان لیک شیرپستانش به خون جگر آميخته اند

نسل پل

(بحثی در سبک آذربایجانی)

به طور دقیق «یکی از ملحوظات عمده سبک شناسی، مقابله دستگاه زبان اثر ادبی، با استعمال عمومی زبان رایج دوره خود است.»^۱

به بیان دیگر خروج زبان ادبی هر اثر از زبان رایج، سبک آن را تشکیل می دهد. این نکته را استاد بزرگوار مان دکتر شفیع کدکنی به روشن ترین بیان، توضیح داده اند:

«... به زبان ساده و اندکی علمی باید گفت: هیچ نوشته ای نیست که سبک نداشته باشد و هیچ سبکی را جز از طریق مقایسه نرم و درجه انحراف آن از نرم نمی توان تشخیص داد و در یک کلام: «سبک یعنی انحراف از نرم». ... سبک نخستین ادوار شعر فارسی (عصر سامانی) یک نرم است و انحراف از این نرم، سبک غزنوی است و سبک غزنوی خود یک نرم است که انحراف از آن دو، سبک قرن ششم را (آذربایجانی، و عراقی، هر کدام یک نوع انحراف از نرم به شمار می روند و دو سبک مستقل اند.) تشکیل می دهد...»^۲

استاد همینطور ادامه می دهند و در ضمن خاطر نشان می کنند که نوع انحراف از نرم دو شاعر که در اصل در یک سبک قرار دارند، با هم از زمین تا آسمان فرق دارد.

با آنچه در بالا گذشت، تردیدی نمی ماند که شعر نیمه دوم قرن پنجم و قرن ششم به نوعی انحراف از نرم اصلی یعنی سبک خراسانی است. از این رو می توان آن را سبک، نامید. این که آن را، سبک

بینابین، یا آذربایجانی بنامیم، خود مسأله‌ای دیگر است. اما در سبک بودن آن، تردیدی نیست. اما چه عناصری در میان است که شاعرانی را که ممکن است زیر مجموعه یک مکتب ادبی قرار گیرند از یکدیگر متمایز می‌کند؟ خاقانی را با نظامی گنجوی و نیز انوری ابیوردی، متفاوت می‌کند؟ هلیزیش و لفلین (۱۹۴۵-۱۸۶۴) نقاد و زبان شناس آلمانی به نکته‌ای اشاره دارد که می‌تواند تا حد زیادی کارساز باشد. البته این نظر او را با کمی دگرگونی، فرمالیست‌های روسی نیز تکرار کرده‌اند. و لفلین به این امر توجه دارد که سبک اثر هنری تا چه حد باروش بیان دوران‌ش همخوان است و کجا از آن می‌گسلد.^۲

این گسستن و انحراف (که در بالا نیز به آن اشاره شد) سبک شخصی هنرمند را مشخص می‌کند. ما می‌توانیم، آن را جهانی بنامیم که هنرمند می‌بیند. به بیان دیگر طرز برخورد او با مواد خام پیرامونش، که ما آن را جهان می‌نامیم، سبک اوست. سبک یعنی خود هنرمند، صرف‌نظر از روش بیان مکتب مسلط بر عصر او.

تردیدی نیست که مکتب مسلط بر روزگار خاقانی، نیز از جهت روش بیان، مکتبی تا حدی اشرافی و شاه‌پسندانه است. بدین معنا که شاعر، ابزار تفاخر و تجمل امر او سلاطین است و کرنش‌هایی مانند غضائری رازی در برابر محمود غزنوی و ظهیر فاریابی در برابر قزل ارسلان را می‌طلبد. حتی شاعری همچون نظامی گنجوی که اصرار دارد خود را عارف‌گونه جلوه دهد در برابر شاه وقت می‌گوید:

پیش من افکن قدری استخوان
دب‌دب به بندگیت می‌زنم

بر فلک آنشب که نشینی به خوان
کآخر لاف سگیت می‌زنم

همچنین پربار کردن قصاید از اطلاعات علمی روز مانند نجوم، طب و امثال آن، به شاعر نوعی تشخیص می‌داد و او را حکیم می‌ساخت.

از نیمه قرن پنجم به بعد، شعر فارسی افزون بر حوزه خراسان و مشرق که مرکز سیادت سبک خراسانی بود، در حوزه شمال غربی و آذربایجان، گسترش یافت. شاعران این خطه هرچند که در کل پیرو سبک خراسانی بودند اما از آنجا که محیط و حال و هوای ذهن و زبان آنان با خراسانیان متفاوت بود، بی‌تردید شیوه‌ای دیگرگونه در شعر فارسی به وجود آوردند.

لهجات این مناطق از ایران برخلاف خراسان با زبان عربی آمیختگی بیشتری حاصل کرده بود، از

این رو در اشعار شاعران آذربایجان لغت‌ها و ترکیب‌های عربی فراوان دیده می‌شود.^۴ در همین دوره (قرن ششم) است که شاعران آذربایجان دوشادوش انوری ابیوردی، قصیده فنی را در ادب فارسی به اوج شکوفایی خود، می‌رسانند. تا آنجا که گروهی از شاعران خراسان به آذربایجان مهاجرت می‌کنند، زیرا بازار شعر و ادب را در آن سامان از رونق افتاده، می‌بینند. طبیعی است که با ضعف دولت غزنوی و حکومت‌های کوچک مشرق، مرکز قدرت سیاسی به شمال غربی ایران منتقل می‌شود. این امر به تقلید از شاهان خراسان، دربارهایی با شاعران و سخن‌سرایان چیره‌دست ترتیب می‌دهند، صله می‌بخشند و حتی شاعران سرکشی چون خاقانی و فلکی شروانی را به زندان می‌اندازند.

نکته قابل توجه این است که شاعران این دوره خود اصرار دارند تا به مخاطبان خود القا کنند که سبک و روش بیان آنان با دیگران متفاوت است. و این تفاوت‌ها را با مصداق‌هایی نیکو نشان می‌دهند. باریک‌اندیشی نظامی گنجوی و نحوه خاص اندیشه او در داستانسرایی‌هایش کاملاً ملحوظ است. نظامی آنچنان در هنرنمایی‌هایش غرق می‌شود که گاهی مخاطب چنان تصور می‌کند که، هدف نظامی داستانسرایی نیست بلکه ابراز قدرت در شاعری است و توان او در تصویرگری داستان را تحت الشعاع قرار می‌دهد. او در بسیاری موارد از حوزه تخیل عمومی شعر ایران (سبک خراسانی) دور می‌شود و صرفاً از زمینه تخیل آذربایجان و آن سرزمین‌ها سود می‌جوید از این رو، اشعار او را بی‌آنکه دشوار باشد، پیچیده می‌نماید. بنابراین باید پذیرفت که سبک آذربایجانی، هرچند که شاخه‌ای از سبک خراسانی است اما خود به‌طور مستقل، شیوه بیانی تازه است که زمینه‌ساز سبک عراقی است.^۵

هرچند که دیوان خاقانی از صنایع لفظی خالی نیست اما این هنرمند نیاز به استفاده از بازی‌های لفظی و طنطنه کلمات ندارد. در حقیقت خاقانی برای شاعران سبک عراقی، در حکم نسل پل است. بدین معنا که شاعران سبک خراسانی از گذرگاه ذهن و زبان خاقانی به شاعران عصر مغول و تیموری یا به بیان معمول شده، سبک عراقی می‌رسند.

انوری ابیوردی قصیده‌سرای بزرگ قرن ششم، نیز خود یکی از افراد نسل پل است. اگر غزل انوری را از این دوره حذف کنیم غزل دلشین و روان سعدی شیرازی، بی‌ریشه می‌ماند و به بیان دقیق‌تر، نمی‌تواند وجود داشته باشد: انوری:

سروست قامت تو که دارد بر، آفتاب
در لاله نوش داری و در عنبر، آفتاب

باغی است عارض تو، که دارد ستاره بار
بر ماه مشک داری و بر سرو گلستان

□

ز عشق روی تو در سر خماری دارم
زدیدگان قدمت را نثارها دارم
شکسته در دل و در دیده خاری دارم
هزارساله فزون انتظارها دارم
به بوسه بالبل لعلت شمارها دارم

بیا که با سر زلف تو کارها دارم
بیا که چون تو بیایی به وقت دیدن تو
بیا که بی رخ گل رنگ و زلف گل بویت
بیا که در پس زانوی چند روزه فراق
چو آمدی مرو از نزد من که تا همه عمر

□

خورشید در جنیت کوی تو می رود
دل در رکاب روی نکوی تو می رود
بادی که در حمایت بوی تو می رود

آب جمال جمله به جوی تو می رود
ای در رکاب زلف تو صدجان ساده بیش
هر دم هزار خرمن جان بیش می برد

تردید نیست که غزل اوروتیک سعدی بر ستون‌های استوار غزل پیش از خود به‌ویژه انوری نهاده شده است.

حافظ شیرازی، به طور مسلم و یقین افزون بر شاعرانی چون خواجه و به خاقانی نیز نظر داشته و در ساختمان غزل دل‌انگیز عرفانی پارسی، از مصالح خاقانی بسیار سود جسته است. نکته این است که حافظ بسیاری از الفاظ و معانی خاقانی را بدون دگرگونی به کار برده است:

بنگر که از کجا به کجا می فرستمت

ای هدهد صبا به سبا می فرستمت

خاقانی:

نزدیک آفتاب وفا می فرستمت

ای صبحدم بین که کجا می فرستمت

حافظ:

ما را ز جام باده گلگون خراب کن

زان پیش تر که عالم فانی شود خراب

خاقانی:

ساقی برات ماران بر عالم خرابی

زان پیش کز دورنگی، عالم خراب گردد

آنچه در باب غزل حافظ می‌توان گفت این است که غزل حافظ گنجینه‌ای است که از همه انواع جواهرات ادب پارسی آکنده است و خاقانی در ردیف دانه‌های درشت این گنجینه است که حتی سبک پیچیده هندی را نیز در نطفه خود ذخیره دارد:

ما فتنه بر توایم و تو فتنه بر آینه	ما را نگاه در تو ترا اندر آینه
تا آینه جمال تو دید و تو حسن خویش	تو عاشق خودی ز تو عاشق تر آینه
از روی تو در آینه جان‌ها شود خیال	زین روی، نازها کند اندر سر آینه ...
صورت نمای شد رخ خاقانی از سرشک	روی سرشک خورده نگر منگر آینه
گر در دل تو یافت توانم نشان خویش	طبعم شود ز لطف چو از جوهر آینه

و نیز معادله‌های سبک هندی:

طوطی هر آن سخن که بگویی زبر کند	هر گه که شکل خویش ببیند در آینه
گر لطف تو خرید مرا بس شگفت نیست	کاهل بصر خرنده به سیم و زر آینه
ور ناکسی فروخت مرا هم روا بود	کاعمی و زشت را نبود در خور آینه
گر جز ترا ستودم بر من مگیر از آنک	مردم ضرورتی کند از خنجر آینه
نام ترا ز من نگزیرد چرا بدانک	گه گه کنند پاک به خاکستر آینه

نسل پل در هر دوران تحول، نسلی است که سر خوردن یک بنیان فرهنگی و یا سیاسی و امثال آن را برای حرکت و جایگزینی، آسان می‌کند در نزد شاعران سبک خراسانی، اصولاً طبیعت و عناصر آن حالت رمزگونه ندارند، شاعری مانند منوچهری طبیعت را به خاطر خود طبیعت مورد توجه قرار می‌دهد، نه از آن جهت که آن را وسیله‌ای برای بیان عنصری دیگر قرار دهد. از این میان صور خیال، استعاره به‌ویژه استعاره مصرحه کم‌تر کاربرد دارد. اما شاعری همچون خاقانی که سبک او را سبک خاقانی و یا بینابین می‌نامیم، هر چند که در نگرش خود به طبیعت و عناصر آن همچون عرفا، آن را رمزی برای بیان مقاصد عرفانی خود به حساب نمی‌آورد، اما تعبیری هم که از طبیعت به ما القا می‌کند، چیزی دیگر، غیر از این طبیعت رسمی است ... به بیان دیگر نوعی شطح غیر عارفانه (اگر بتوان آن را به کار برد) بر بیان خاقانی سلطه دارد که شعر او را با شاعران دیگر غیر عرفان‌گرا، متفاوت می‌کند.

به بیان دیگر خاقانی شاید راه را برای غزل صددرد صد عارفانه حافظ و عراقی هموار می‌کند و تمهیدات آن نوع غزل را که شعر ایران را جهانی کرد، فراهم می‌سازد، بنابر صور خیال خاقانی به‌ویژه تشبیهات و استعارات او سخت قابل توجه است:

تشبیه ملفوف:

از عارض و روی و زلف داری طاووس و بهشت و مار با هم

□

تشبیه مفروق:

می‌آفتاب زرفشان، جام بلورش آسمان مشرف کف ساقیش دان مغرب لب یار آمده

□

تشبیه جمع:

ماه نو دیدی لب بین رشته جانم نگر کاین سه را از بسکه باریک‌اند همبر ساختند

□

تشبیه مشروط یا مقید:

شفق خواهی و صبح، می‌بین و ساغر اگر در شفق صبح پنهان نماید

□

تشبیه وهمی و خیالی:

رمح تو مار هژده سر پرچمش آفتاب طاس از بر ماه چارده سایه کند صنوبری

□

منم آن مرغ کاذر افروزد خویشان را در آذر اندازد

در اینجا به مرغ افسانه‌ای ققنوس اشاره دارد.

توانایی خاقانی را (به‌عنوان یکی از استادان مسلم قصید فنی) در تصویرسازی شعری، می‌توان به‌طور کامل، در استعاره‌هایش دید. استعاره، میدان تاخت و تاز و عرض اندام خاقانی است. در حقیقت آنچه اشعار خاقانی را گاهی دشواریاب و «ناآشنا» می‌کند، همین استعاره‌ها است.

در بخش‌های پیشین گفتیم که نکته در وجه شبه (و در استعاره، جامع) است.

وجه شبه‌ها در اشعار خاقانی، معمولاً بکر و بدیع است و کمتر در حافظه ادبی پیش از او وجود

دارد. از این جهت او را می‌توان بات.اس.البوت شاعر معاصر ایرلندی و حافظ شیرازی مقایسه کرد. این دو شاعر به‌ویژه البوت اصراری ندارد که رمز و راز تصاویرشان برای همه گشوده شود. به بیان دیگر این گونه شاعران، خود، اشعارشان را برای مخاطب توضیح نمی‌دهند و مخاطب را به کوشش ذهنی وادار می‌کنند، بهتر بگوییم این گونه اشعار، اشعار خواص و مخاطبان ژرف‌نگر هنر است: بنابراین خواننده سهل‌یاب که به شعر با منطق نثر و روزنامه می‌نگرد، نباید، پیرامون چنین اشعاری بگردد. زیرا آنچه در فراسوی عناصر آشنای خود می‌یابند چیزی نیست که بتوانند با آن رابطه عاطفی و ادراکی برقرار سازند:

غوغای دیو و خیل پری چون به هم رسند خیل پری شکست به غوغا برافکند
دیو: استعاره از دود: پری: استعاره از آتش. در این استعاره مصرحه. صحنه پیچاپیچ آتش و دود را بیان می‌کند.

از گاو به مرغ آید وز مرغ به ماهی وز ماهی سیمین سوی دل‌های هوایی
گاو: خم شراب // مرغ: صراحی // ماهی: جام شراب

□

گردون یهود یا نه به کتف کبود خویش آن زرد پاره بین که چه پیدا برافکند
زردپاره: استعاره از خورشید

□

طاووس بین که زاغ خورد و آنگه از گلو گاورس ریزه‌های منقا برافکند
طاووس: استعاره از آتش // زاغ: زغال // گاورس ریزه: جرقه‌های ریز آتش.

بنابراین گزینش‌های ویژه خاقانی که سبک او را مانند حافظ منحصر به فرد می‌کند، در دو حوزه لفظ و معنی، صورت گرفته است. چنان که ملاحظه شد، الفاظ در پیوستن به یکدیگر، آنچنان جفت یکدیگر قرار می‌گیرند که گویی اجزای شناخته شده یکدیگرند، به بیان دیگر، در قصاید خاقانی کم واژه‌ای را می‌توان یافت که جنبه حشوی داشته باشد و در خانواده واژگانی او، بیگانه به نظر رسد؛ شاید بیش از هر موضوعی، صبح در دیوان خاقانی توصیف شده است. جالب است که همه این صبح‌ها، یک صبح است اما جلوه‌هایش فرق می‌کند. برای این که گزینش‌های ویژه او را در حوزه لفظ پیرامون یک مفهوم بنگریم، ابیات صفحه مقابل آورده می‌شود:

برقع زرنگار بندد صبح
از جنیت فروگشاید ساخت

نقش رخسار یار بندد صبح
آینه‌اش بر عذار بندد صبح

شاهد روز از نهان آمد برون
چهره آن شاهد زربفت پوش

خوانچه زر ز آسمان آمد برون
از نقاب پرنیان آمد برون

چون صبحدم از ریحان گلزار پدید آید
رخسار فلک گویی بود آبله پوشیده

ریحانی گلگون را بازار پدید آید
چون آبله کم گردد رخسار پدید آید

شاه فلک بین به صبح پرده برانداخته
صبح چون زلف شب براندازد
کرکس شب غراب وار از حلق

پیر خرد بین به می خرقه درانداخته
مرغ صبح از طرب سراندازد
بیضه آتشین براندازد

رخسار صبح پرده به عمدا برافکند
مستان صبح چهره مطربه می‌کند

راز دل زمانه به صحرا برافکند
کاین پیر طیلسان مطرا برافکند

زد نفس سر به مهر صبح ملمع نقاب

خیمه روحانیان کرد معنبر طناب

از جهت مفهوم، تقریباً هم این ابیات به نوعی از معشوقی سخن می‌گویند که از حجاب بیرون می‌آید و چهره می‌گشاید. به بیان دیگر خاقانی صبح را، همواره معشوقی دلتواز می‌بیند که دیدن رخسار او آرزوی همیشگی خاقانی عاشق است. خاقانی آنچنان شیدای صبح است که حتی وقتی پسرش جوان مرگ می‌شود، دوست دارد سوگواری در هنگام صبح انجام شود:

صبحگاهی سرخوناب جگر بگشاید زاله صبحدم از نرگس تر بگشاید
چنانکه ملاحظه شد، از جهت ویژگی خای سبکی اعم از حوزه لفظ و معنا، خاقانی الفاظ را آنچنان به هم می‌دوزد و معناها را آنچنان در یکدیگر می‌دواند که باعث «حیثیت سبکی» برای او می‌گردد.^۷

خاقانی و قصیده فنی

شاعران قصیده سرای سده های نخستین، یعنی اوایل قرن چهارم و قرن پنجم هجری، که در حقیقت، اوج شکوفایی سبک خراسانی است هر چند که شعرشان جنبه اشراقی داشت و برای سران و سلاطین سروده می شد، با این وجود از سادگی و روانی خاصی برخوردار بود، زیرا با آنکه در وصف ها و مدایح این شاعران اغراق و مبالغه فراوان دیده می شود، اشعار آنان پیچیده و فنی نیست، زیرا مخاطبان آنان که اکثر درباریان بودند، چندان علمی نداشتند و برای شاعر صرف ذوق و تأمل کافی بود، تا او را در مدیحه سرایی توفیق دهد.

بسنده بود که قصائد آنان مجلس شاهان را به طرب آورد و اشرافیت پرزرق و برق را نمایش دهد، هر چند که از درون، اشعاری ساده و روستایی بود.

قصائد فرخی سیستانی شاعر مشهور این روزگار، از روان ترین اشعار فارسی است؛ که مخاطب با آرامش خاطر و بدون تلاش ذهنی طاقت شکن، به آن دست می یابد و لذت می برد:

فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر	سخن نوآر که نور را حلاوتی است، دگر
فسانه کهن و کارنامه به دروغ	به کار نباید رو در دروغ رنج مبرا
حدیث آنکه سکندر کجا رسید و چه کرد	زیس شنیدن گشته است خلق را از بر
شنیده ام که حدیثی که آن دوباره شود	چو صبر گردد تلخ، ارچه خوش بود چو شکر
اگر حدیث خوش و دلپذیر خواهی کرد	حدیث شاه جهان پیش گیر و زین مگذر
یمین دولت محمود شهریار جهان	خدایگان نکو منظر نکو مخبر

در این گونه قصاید، سادگی و روانی حاکم است، از تشبیهات مضمّر و پیچیده کم تر نشانی دیده می شود، چرا که اذهان امرا چندان حوصله کندوکاو را ندارد و تنها تقارن و هماهنگی کلمات کافی است تا به طور ریتیمیک در گوش بنشینند و مجموعه ای زیبا را القا کند:

عنصری:

باد نوروزی همی در بوستان بتگر شود تا ز صنّعش هر درختی لعبتی دیگر شود
 باغ همچون کلبه بزاز پر دیبا شود باد همچون طبله عطار پر عنبر شود
 سوسنش سیم سپید از باغ بردارد همی باز همچون عارض خوبان، زمین اخضر شود
 افسر سیمین فرو گیرد ز سر، کوه بلند باز مینا چشم، و دیبا روی و مشکین پر شود
 روز هر روزی بیفزاید چو قدر شهریار بوستان چون بخت او هر روز برناتر شود

چنان که دیده می شود، اشعار در کمال سادگی است و تشبیهات بسیار ساده و زیباست. از تشبیهات غیر حسی و دشوار چندان اثری نیست. وجه شبه ها بسیار روشن است به طوری که با اولین خواندن، صورت ذهنی شاعر، به راحتی و زیبایی، به مخاطب القا می شود، و مخاطب بی واسطه و بدون استفاده از عناصر غیر شعری، در پشت چشم شاعر، قرار می گیرد و به تماشا می نشیند.

اما، دوره بعد، یعنی نیمه قرن پنجم و قرن ششم، که در حقیقت اواخر اقتدار سبک خراسانی (یا عهد غزنوی) است، دوره ای خاص است که بعداً سبک عراقی، از رحم این روزگار زاده می شود.

در این دوره عناصری رخ نمود که آن را ویژه ساخت. از جمله اینکه، بسیاری از ائمه عصر، زهد را با دنیاداری درهم آمیخته و شعر و ادب را سخت با علم و دین آشتی دادند؛ تا آنجا که بسیاری از خاندان های مذهبی مانند آل خجند، آل صاعد، آل برهان و غیره مدوح شاعران قرار گرفتند.^۲

آوازه این خاندان ها که در کنار دربارها، بعد معنوی به خود گرفته بود و نزدیک شدن به آنها نشانه روشنفکری و آزاداندیشی بود، شاعران آن روزگار را بر آن داشت که هم دربارها را برای خود حفظ کنند و هم نزد این خاندان ها محبوب باشند تا بتوانند اقبال عموم مردم را از خود کنند. زیرا این خاندان ها سخت مورد اقبال عامه مردم بودند.

آل خجند، ریاست شافعیان را در اصفهان داشتند و درگاه آنان محط رحال دانشمندان و شاعران بود.

آل برهان و آل صاعد نیز ریاست حنفیان را به عهده داشتند و دانشمندان و شاعران بزرگ را در درگاه خود می نواختند. حتی خاندان آل برهان تا اواخر قرن هفتم نیز در بخارا ریاست حنفیان را

به عهده داشتند.

بنابراین شاعران بزرگ این عهد کوشیدند تا با دانش اندوزی و پژوهش در علوم متداول عصر، همچون نجوم، کلام، طب، فلسفه، منطق، حساب و غیره، شعر خود را از بار علمی، برخوردار سازند. بدین جهت است که شعر این دوره، سرشار از اصطلاحات و مباحث علمی است. و در بسیاری موارد شعر شاعران این دوره، جز با تحقیق و آشنایی با علوم مختلف آن عصر امکان پذیر نیست: انوری: (در مدح فیروزشاه و وزیر):

فیروز شه عالم منصور معظم	کز عدل بنا کرد دگر بار جهان را
شاهی که چو کردند قرات بیلک و دستش	البته کمان خم ندهد حکم قران را
منعش به فلک باز دهد طالع بد را	حکمش به عمل باز برد عامل جان را
گر باره کشد راعی حزمش نبود راه	جز خارج او نیز دخول حدثان را
ور پره زند لشکر عزمش نبود تک	جز داخل او نیز ردیف سرطان را
گر ثور چو عقرب نشدی ناقص و بی چشم	بر قبضه شمشر نشانندی دبران را

بی تردید ابیات بالا پیچیده است و چیزی جز نجوم و اصطلاحات آن نیست:

طالع: درجه بر آمدن ستاره از افق است.

راعی: شبان، نام ستاره‌ای است.

حدثان: مصائب روزگار.

پره‌زدن: حلقه‌زدن لشکر برای شکار.

سرطان: صورت فلکی خرچنگ:

ثور: صورت فلکی گاو.

عقرب: صورتی فلکی است.

دبران: ستاره‌ای روشن در قسمت چشم صورت فلکی گاو.

انوری در این ابیات به‌طور خلاصه می‌گوید: شاه از تقدیر هم تواناتر است و می‌تواند حوادث و مصایب بد را که از آسمان پایین می‌آید به بالا پس بفرستد.

به‌طور کلی قصیده فنی دارای دو ویژگی مهم است:

نخست این که شاعر مقصود خود را آنچنان در قالب فنون ادبی، در پیچد که فهم آن برای مخاطب عادی، غیر ممکن باشد و برای کشف ابهام هنری آن، کوششی بیش از کوشش عادی که برای اشعار

معمولی لازم است، به کار رود:

انوری: (در وصف اسب امیر):

زمانه سیری کامروزش ار برانگیزی
به عالمی بردت کاندرا او بود فردا
انوری می گوید این اسب آنچنان تیزرو است که راکب خود را همین امروز به فردا می رساند. این اغراق را بدون تأمل نمی توان دریافت.

ویژگی دیگر قصیده فنی این است که افزون بر نازک خیالی و ظرافت های بیانی شاعرانه، شاعر اطلاعات و علوم و فنونی را که در حقیقت ربطی به ادبیات ندارد بر گرده شعر سوار کند و مخاطب بدون دانستن آن علوم و اصطلاحات آن، نتواند با شعر رابطه برقرار کند:

خاقانی: (در مدح قیصر روم):

فلک کز روترست از خط ترسا	مرا دارد مسلسل راهب آسا
نه روح الله بر این دیر است چون شد	چنین دجال فعل این دیرمینا
مرا مشتی یهودی فعل خصم اند	چو عیسی ترسم از طعن مفاجا
در ابرخازیان آنک گشاده	حریم رومیان آنک مهیا ...

این قصیده سراسر از عناصر دین مسیح (ع) سود جسته است و برای خواننده عادی، قابل فهم نیست. برای دریافت آن باید با عناصر دین مسیح آشنا شد، آنگاه به مقصود شاعر پی برد.

نکته قابل توجه در قصاید فنی خاقانی این است که خاقانی سرانجام بر همه فنون و علوم که در شعر به کار می برد، فضای شاعرانه را حاکم می کند و نمی گذارد که شعر تنها میدان ابراز علوم گردد، بلکه آن علوم در درجه دوم قرار می گیرند زیرا خاقانی «در پی نان نیست»^۳ و هنر برای او مهم تر از نان است.

جالب است که خاقانی تاحدی همانند انوری از بخت خود گله می کند، و روزگار هنرمند را همواره تیره می بیند، با این تفاوت که انوری از اینکه خود تن به رجالگی سپرده و شعر را حقیر کرده، خود را سرزنش می کند.

ما همواره می بینیم که خاقانی عزت نفس دارد و با آگاهی از قدرت هنری خود، به مطرح کردن خود به عنوان هنرمند برتر روزگارش، اقدام می کند و به گمان ما، این عمل اصلاً فضل فروشانه نیست.

استاد بزرگوار بدیع الزمان فروزانفر (رح)، خاقانی را سرآمد قصیده سرایان عصر خویش می داند.

او را شاعر طبیعت و دانش می شناسد و درباره سبک و نحوه بیان او با تحسین بسیار سخن گفته است.^۴

ولادیمیر مینورسکی، در مقدمه شرح بر قصیده ترساییه خاقانی می نویسد: «اکنون که دیوان خاقانی با صورتی که پسند خاطر هر خواننده ای است در پیش چشم ما قرار دارد. بیش از هر چیز تبهر و حذاقت به چشم می خورد. درواقع قصیده یک نوع شعر متصنع بسیار عالی است. اما خاقانی در چهارچوبه حدود و قیود آن با مهارت و سهولت شگفت انگیزی آزادی خود را حفظ می کند.

تصور این که اشعار مزبور صرفاً مدایحی بیش نیستند، اشتباه است.

در بسیاری از آنها شاعر نکات و معانی دقیق در باب طبیعت و مظاهر آن مانند ستارگان، ابرها، طلوع آفتاب، صحرا، جویبارها و دریا بیان می کند...»^۵



پی‌نوشت‌ها

خودستایی فضل فروشانه

- ۱- دکتر عبدالحسین زرین کوب: با کاروان حله، انتشارات جاویدان. ص ۱۴۷
- ۲- ادوارد براون: تاریخ ادبیات در ایران (از سنایی تا سعدی) ترجمه غلامحسین صدری افشار انتشارات مروارید. ۱۳۵۴.
- ۳- ال‌اب شیخو: المجانی‌الحديثه. المطبعة الکاتولیکیه. بیروت. ج ۳ ص ۲۶۲.

تنهایی هنرمندانه

- ۱- مانند ادگار آلن پو و مارسل پروست و مانند آن‌ها.
- ۲ و ۳- تری ایگلتون: نظریه ادبی. ترجمه عباس مخبر. نشر مرکز. ۱۳۶۸. ص ۱۲۷.
- ۴- ر.ک: از زبان شناسی به ادبیات: کورش صفوی. نشر چشمه. جلد اول ۱۳۷۳

در فراسوی اشیا

- ۱- رنه وِلک: تاریخ نقد جدید، ترجمه سعید ارباب شیرانی. انتشارات نیلوفر. ۱۳۷۴، ص ۲۳۶.

نسل پل

- ۱- رنه وِلک/آوستن وارن: نظریه ادبیات. ترجمه ضیا موحد و پرویز مهاجر انتشارات علمی و فرهنگی. ۱۳۷۳. ص ۱۹۷.

۲- دکتر شفیعی کدکنی: شاعر آینه‌ها. نشر آگاه. چاپ دوم، ۱۳۶۶ ص ۳۷، ۳۸.

۳- بابک احمدی: ساختار و تأویل متن. ج ۱ ص ۱۳۲.

۴- دکتر ذبیح‌الله صفا: تاریخ ادبیات در ایران. ج ۲ ص ۳۴۳.

۵- خاقانی:

مرا شیوه خاص تازه است و داشت همان شیوه باستان عنصری



چون فلک دورسنایی درنوشت آسمان چون من سخن گستر بزد

اول شب بوحنیفه درگذشت شافعی آخر شب از مادر بزد

در حقیقت خاقانی در ابیات بالا دوران سبک خراسانی را با سنایی غزنوی تمام شده می‌داند و با شعر خودش فصل تازه‌ای را در شعر فارسی از همه نظر نوید می‌دهد.

نظامی:

عاریت کس نپذیرفته‌ام آنچه دلم گفت: بگو، گفته‌ام

۶- بهاء‌الدین خرمشاهی: حافظ نامه. انتشارات علمی و فرهنگی و سروش. ۱۳۶۶. مثال‌ها از این

کتاب است. (مقدمه)

۷- دکتر سیروس شمیسا: کلیات سبک‌شناسی. انتشارات فردوس. ۱۳۷۲.

خاقانی و قصیده فنی

۱- دیوان فرخی سیستانی. به تصحیح دکتر دبیر سیاقی. ص ۶۶

۲- عبدالحسین زرین کوب: سیری در شعر فارسی، انتشارات نوین. تهران. ۱۳۵۳ ص ۲۰۶.

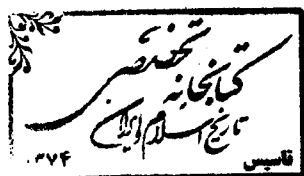
۳- دیوان خاقانی: به تصحیح مرحوم ضیاءالدین سجادی. انتشارات زوار. چاپ دوم. ۱۳۵۷.

مقدمه ص ۵۳

۴- استاد بدیع‌الزمان فروزانفر: سخن و سخنوران. تهران، ۱۳۵۰ ص ۶۱۲.

۵- ولادیمیر مینورسکی: شرح قصیده تر سایه. ترجمه دکتر عبدالحسین زرین کوب. انتشارات

سروش. تبریز، ۱۳۴۸.



بخش دوم

اشعار و توضیحات



عالم ذکر معانی را منم فرمان روا

- ۱ نیست اقلیم سخن را بهتر از من پادشا
در جهان ملک سخن راندن مسلم شد مرا
- ۲ مریم بکر معانی را، منم روح القدس
عالم ذکر معانی را، منم فرمان روا
- ۳ شه طغان عقل را نایب منم، نعم الوکیل
نوعروس فضل را صاحب منم، نعم الفتی
- ۴ درع حکمت پوشم و بی ترس گویم کالفتال
خوان فکرت سازم و بی بخل گویم کالصلا
- ۵ نکته دوشیزه من، حرز روح است از صفت
خاطر آبستن من نور عقل است از صفا
- ۶ رشک نظم من خورد حسان ثابت را جگر
دست نثر من زند سبحان و ایل را قفا
- ۷ عقد نظامان سحر، از من ستاند واسطه
قلب ضرابان شعر، از من پذیرد کیمیا
- ۸ هر کجا نعلی بیندازد براق طبع من
آسمان زو تیغ بران سازد از بهر قضا
- ۹ بر سر همت بلا فخر از ازل دارم کلاه
بر تن عزلت بلا بغی از ابد بُرم قبا
- ۱۰ پیش کار حرص را بر من نبینی دست رس
تا شه نشاء قناعت شد مرا فرمان روا
- ۱۱ من زمین چون سایه و آیات من گرد زمین
آفتاب آسا رود منزل به منزل جابه جا
- ۱۲ ترش و شیرین است قدح و مدح من با اهل عصر
از عنب می پخته سازند و ز جصرم توتیا

- ۱۳ هم امارت هم زبان دارم کلید گنج عرش
وین دو دعوی را دلیل ست از حدیث مصطفی
- ۱۴ من قرین گنج و این ها خاک بیزانِ هوس
من چراغ عقل و این ها روز کورانِ هوا
- ۱۵ دشمن اند این ذهن و فطنت را حریفانِ حسد
منکراند این سحر و معجز را رفیقانِ ریا
- ۱۶ حسن یوسف را حسد بردند مثنی ناسپاس
قول احمد را خطا گفتند جوقی ناسزا
- ۱۷ جرعه خوارِ ساغر فکر من اند از تشنگی
ریزه چین سفره راز من اند از ناشتا
- ۱۸ لشکر عاداند و کلک من چو صرصر در صریر
نسل یأجوج اند و نطق من چو صوراندر صدا
- ۱۹ خویشتن هم نام خاقانی شمارند از سخن
پارگین را ابر نیسانی شناسند از سخا
- ۲۰ نی همه یک رنگ دارد در نیستان ها ولیک
از یکی نی قند خیزد وز دگر نی بوریا
- ۲۱ دانم از اهل سخن هر که این فصاحت بشنود
در میان منکر افتاد خاطرش یعنی خطا
- ۲۲ گوید این خاقانی دریا مثبت خود منم
خوانمش خاقانی اما از میان افتاده قا

صبح است کمان کش اختران را

- | | |
|--------------------------|----------------------------------|
| آتش زده آب پشیکران را | ۱ صبح است کمان کش اختران را |
| هنگامه دریده اختران را | ۲ هنگام صبح، موکب صبح |
| ماند نفس فسون گران را | ۳ بر صرع ستارگان دم صبح |
| رغم دل رایگان خوران را | ۴ یک می به دو گنج شایگان خر |
| کو ماند کشتی گران را | ۵ دریا کش از آن چمانه ی زر |
| خط درکش زهد پروران را | ۶ می تا خط ازرق قدح کش |
| دستار چه ساز دلبران را | ۷ از سیم صراحی و زر می |
| طوق غیب سمن بران را | ۸ دستار چه بین زیرگ شمشاد |
| نظاره هلال منظران را | ۹ خورشید چو کعبتین همه چشم |
| در رقص کشد سه خواهران را | ۱۰ زهره به دو زخمه از سر نعش |
| گل نار به کف صنوبران را | ۱۱ از باده چو شعله از صنوبر |
| از دست بنفش کرده ران را | ۱۲ نرآد طرب به مهره بازی |
| تریاک مزاج گوهران را | ۱۳ در گوهر می زرست و یاقوت |
| جان داروی درد غم بران را | ۱۴ یاقوت و زرش مفرح آمد |
| این ششدره ی ستم گران را | ۱۵ می در ده، و مهره نه، به تعحیل |
| از سوخته فرق کن تران را | ۱۶ هرکس را جام درخورش ده |
| یک دریاه ده دلاوران را | ۱۷ گر قطره رسد به بد دلان می |
| صافی و صدف توانگران را | ۱۸ دردی و سفل مفلسان راست |
| یک نقش رسد فروتران را | ۱۹ شش پنج زنند برتران نقش |
| خاکی شده جرعه ی سران را | ۲۰ چون جرعه فلک به خاک بوسی |
| جام زر شاه کامران را | ۲۱ خاقانی خاک جرعه چین است |
| شروانشه صاحب القران را | ۲۲ وز دُر دری نثار ساز است |
| سر جمله شده مظفران را | ۲۳ خاقان کبیر ابوالمظفر |
| افکنده کمند خیزران را | ۲۴ در گردن گردنای خیزران |

- ۲۵ دریا زکفش غریق گوهر
 ۲۶ با موکبش آب شور دریا
 ۲۷ باکو به دعای خیرش امروز
 ۲۸ باکو به بقاش باج خواهد
 ۲۹ شمشیرش از آسمان مدد یافت
 ۳۰ گشتاسب معونت از پسر خواست
 ۳۱ این قطعه کنم به مدح تضمین
 او گوهر تاج گوهران را
 مانند عرق تکاوران را
 مانند به سطام و خاوران را
 خزران و نی و زره گران را
 فتح دربند و شایران را
 کآورد به دست دختران را
 کاستاد منم سخن وران را

زد نفس سر به مهر صبح ملمع نقاب

۱. زد نفس سر به مهر صبح ملمع نقاب
۲. شد گهر اندر گهر صفحه‌ی تیغ سحر
۳. بال فرو کوفت مرغ، مرغ طرب گشت دل
۴. صبح برآمد زکوه چون مه نخشب زچاه
۵. نیزه کشید آفتاب حلقه‌ی مه درربود
۶. شب عربی وار بود بسته نقاب بنفش
۷. برکتف آفتاب باز ردای زر است
۸. حق تو خاقانیا کعبه تواند شناخت
- خیمه‌ی روحانیان کرد معنبر طناب
- شد گره اندر گره حلقه‌ی درع سحاب
- بانگ برآورد کوس، کوس سفر کوفت خواب
- ماه برآمد به صبح چون دُم ماهی ز آب
- نیزه‌ی این زر سرخ حلقه آن سیم ناب
- از چه سبب چون عرب نیزه کشید آفتاب
- کرده چو اعرابیان بر در کعبه مآب
- زآخور سنگین طلب توشه‌ی یوم الحساب

۹ مرد بود کعبه جوی، طفل بود کعب باز

چون تو شدی مرد دین روی ز کعبه متاب

۱۰ کعبه که قطب هدی است معتکفست از سکون

خود نبود هیچ قطب منقلب از اضطراب

۱۱ هست به پیرامنش طوف کنان آسمان

آری برگرد قطب چرخ زند آسیاب

۱۲ خانه خدایش خداست لاجرمش نام هست

شاه مرع نشین تازی رومی خطاب

مطلع دوم

۱۳ رخس به هرا بتاخت بر سر صفر آفتاب

رفت به چرب آخوری گنج روان در رکاب

۱۴ کُحلی چرخ از سحاب گشت مسلسل به شکل

عودی خاک از نبات گشت مهلهل به تاب

۱۵ روز چو شمعی به شب زود رو و سرفراز

شب چو چراغی به روز کاسته و نیم تاب

۱۶ دُردی مطبوح بین بر سر سبزه زسیل

شیشه‌ی بازیچه بین بر سر آب از حباب

۱۷ مرغان چون طفلکان ابجدی آموخته

بلبل الحمد خوان گشته خلیفه‌ی کتاب

۱۸ دوش زنوزادگان مجلس نو ساخت باغ

مجلسشان آب زد ابر به سیم مذاب

۱۹ داد به هریک چمن خلعتی از زرد و سرخ

خلعه نوردش صبا رنگرزش ماهتاب

۲۰ اول مجلس که باغ شمع گل اندر فروخت

نرگس با طشت زر کرد به مجلس شتاب

- ۲۱ ژاله بر آن جمع ریخت روغن طلق از هوا
تا نرسد جمع را زاتش لاله عذاب
- ۲۲ هر سوی از جوی جوی رقع شطرنج بود
بیدق زرین نمود غنچه زروی تراب
- ۲۳ شاخ جواهرشان ساخته خیرالنثار
سوسن سوزن نمای دوخته خیرالشیاب
- ۲۴ مجمر گردان شمال مروحه زن شاخ بید
لعبت باز آسمان زوبین افکن شهاب
- ۲۵ پیش چنین مجلسی مرغان جمع آمدند
شب شده چون شکل موی مه چو کمانچه‌ی رباب
- ۲۶ فاخته گفت از نخست مدح شکوفه که نحل
سازد از آن برگ تلخ مایه‌ی شیرین لعاب
- ۲۷ بلبل گفتا که گل به زشکوفه است از آنک
شاخ جنیبت کش است گل شه والا جناب
- ۲۸ قمری گفتا زگل مملکت سروبه
کاندک بادی کند گنبد گل را خراب
- ۲۹ ساری گفتا که سرو هست زمن پای لنگ
لاله از او به که کرد دشت به دشت انقلاب
- ۳۰ صلصل گفتا به اصل لاله دو رنگ است از او
سوسن یک رنگ به چون خط اهل الثواب
- ۳۱ تیهو گفتا به است سبزه زسوسن بدانک
فاتحه‌ی صحف باغ او است گه فتح باب
- ۳۲ طوطی گفتا سمن به بود از سبزه کو
بوی زعنبر گرفت، رنگ زکافور ناب
- ۳۳ هدهد گفت از سمن نرگس بهتر که هست
کرسی جمع ملک او و افسر افراسیاب
- ۳۴ جمله بدین داوری بر در عنقا شدند
کوست خلیفه‌ی طیور داور مالک رقاب

- ۳۵ صاحب ستران همه بانگ برایشان زدند
کاین حرم کبریاست بار بود تنگ یاب
- ۳۶ فاخته گفت آه من کله‌ی خضرا بسوخت
حاجب این بار کو ورنه بسوزم حجاب
- ۳۷ مرغان بر در به پای عنقا در خلوه جای
فاخته با پرده‌دار گرم شده در عتاب
- ۳۸ هاتف حال این خبر چون سویی عنقا رساند
آمد و در خواندشان راند به پرشش خطاب
- ۳۹ بلبل کردش سجود گفت: الا أَنِعَم صباح
خودبه‌خودی باز داد صبحک‌الله جواب
- ۴۰ قمری کردش نداکای شده از عدل تو
دانه‌ی انجیر رز دام گلوی غراب
- ۴۱ وای که زانصاف تو صورت منقار کبک
صورت مقراض گشت بر پروبال عقاب
- ۴۲ مابه تو آورده‌ایم دردسر ارچه بهار
دردسر روزگار برد به بوی گلاب
- ۴۳ دان که دو اسبه رسید موکب فصل ربیع
دهر خرف بازیافت قوت فصل شباب
- ۴۴ خیل ریاحین بسی است مابه که شادی کنیم
زین همه شاهی که راست کی است بر تو صواب
- ۴۵ عنقا بر کرد سر گفت: کز این طایفه
دست یکی پر حناست جعد یکی پر خضاب
- ۴۶ این همه نورستگان بچه‌ی حورند پاک
خورده گه از جوی شیر گاه زجوی شراب
- ۴۷ گرچه همه دلکشند از همه گل نفزتر
کو عرق مصطفاست و این دگران خاک و آب
- ۴۸ هادی مهدی غلام، امی صادق کلام
خسرو هشتم بهشت، شحنه‌ی چارم کتاب

۴۹ باج ستان ملوک، تاج ده انبیا

کز در او یافت عقل خط امان از عقاب

۵۰ احمد مرسل که کرد از تپش و زخم تیغ

تخت سلاطین زکال گردهی شیران کباب

۵۱ جمع رسل بر درش مفلس طالب زکات

او شده تاج رسل تاجر صاحب نصاب

۵۲ عطسه‌ی او آدم است، عطسه‌ی آدم مسیح

اینت خلف کز شرف عطسه‌ی او بود باب

۵۳ گشت زمین چون سَفَن چرخ چو کیمخت سبز

تا زپی تیغ او قبضه کنند و قِراب

۵۴ ذره‌ی خاک درش کار دو صد دِزّه کرد

رانند بران آفتاب بر ملکوت احتساب

۵۵ لاجرم از سهم آن بریبط ناهید را

بند رهاوی برفت، رفت بریشم زتاب

۵۶ دیده نه‌ای روز بدر کان شه دین بدر وار

رانند سپه در سپه سوی نشیب و عقاب

۵۷ بهر پلنگان دین کرد سراب از محیط

بهر نهنگان کین کرد محیط از سراب

۵۸ از شغب هر پلنگ شیر قضا بسته دم

وز فزع هر نهنگ حوت فلک ریخت ناب

۵۹ از پی تأیید او صف ملایک رسید

آخته شمشیر غیب، تاخته چون شیر غاب

۶۰ در علمش میر نحل نیزه کشیده چو نخل

غرقه‌ی صد نیزه خون اهل طِبعان و ضِراب

۶۱ چون الف سوزنی نیزه و بنیاد کفر

چون بن سوزن به قهر کرده خراب و بیاب

۶۲ خاطر خاقانی است مدح گر مصطفی

زان زحش بی حساب هست عطا در حساب

۶۳ کی شکند همتش قدر سخن پیش غیر

کی فکند جوهری دانه‌ی دُر در خلاب

۶۴ یارب ازین حبسگاه بازارهانش که هست

شروان شرالبلاد خصمان شرالدواب

۶۵ زاین گره ناحفاظ حافظ جانش تو باش

کز تو دعای غریب زود شود مستجاب

قلم بخت من شکسته سراسر است

- | | |
|---------------------------------|---------------------------------|
| ۱ قلم بخت من شکسته سراسر است | موی در سر ز طالع هنر است |
| ۲ نقش امید چون تواند بست | قلمی کز دلم شکسته تر است |
| ۳ دیده دارد سپید بخت سیاه | آن سپید آفت سیاه سراسر است |
| ۴ بخت را در گلیم بایستی | این سپیدی برص که در بصر است |
| ۵ روز دانش زوال یافت که بخت | به من راست فعل کز نگر است |
| ۶ بس به پیشین ندیده‌ای خورشید | که چو کز سر ببود، کز نظر است |
| ۷ خوش نفس می‌زنم کژم نگرد | چرخ کز سیر کاهر من سیر است |
| ۸ همه روز اعور است چرخ، ولیک | احول است آن زمان که کینه‌ور است |
| ۹ هر که را روی راست، بخت کز است | مار کز بین که بر رخ سپر است |
| ۱۰ بس نبالد گیابانی که کز است | بس نپرد کبوتری که تر است |
| ۱۱ عافیت آرزو کنم؟ هیاهات | این تمناست، یافتن دگر است |
| ۱۲ آرزو را ذخیره امید است | واصل امید، عمر جانور است |
| ۱۳ آرزویی که از جهان خواهم | بدهد، زانکه مست بی‌خبر است |
| ۱۴ لکن آن داده را به هشیاری | واستاند، که نیک بد گهر است |
| ۱۵ در دبستان روزگار مرا | روز و شب لوح آرزو به بر است |
| ۱۶ هیچ طفلی در این دبستان نیست | که ورا سوره‌ی وفای بر است |
| ۱۷ چون کنند آیت و فافرموش | کاخر افوا به عهدی از سور است |
| ۱۸ سایه‌ی من خبر ندارد از آنک | آه من چرخسوز و کوه در است |
| ۱۹ جوش دریا درید زهره‌ی کوه | گوش ماهی بنشود، که کر است |

۲۰ از شمار نفس فدالک عمر
 ۲۱ غم هم از عالم است و در عالم
 ۲۲ لهو یک جزو و غم هزار ورق
 ۲۳ قابل گل منم، که گل همه تن
 ۲۴ غم زدل زاد و خورد خون دلم
 ۲۵ آتشی کز دل شجر زاید
 ۲۶ خواجه چون دید دردمند دلم
 ۲۷ هان کجایی، چه می خوری؟ گفتم
 ۲۸ گوید: آخر چه آرزو داری؟
 ۲۹ نیم جنسی و یکدلی خواهم
 ۳۰ به مقامی رسیده‌ام که مرا
 ۳۱ حال مقلوب شد، که بر تن دهر
 ۳۲ عالم از علم مشتق است ولیک
 ۳۳ دل پاکان شکسته‌ی فلک است
 ۳۴ در گلستان عمر و رسته‌ی عهد
 ۳۵ از پس هر مبارکی شومی است
 ۳۶ نقطه‌ی خون شد از سفر دل من
 ۳۷ تا به غربت فتاده‌ام همه سال
 ۳۸ چشم بد دور، بر در بخت
 ۳۹ هم زبخت است کز مقالت من
 ۴۰ فخر من یاد کرد شروان به
 ۴۱ لیک تبریز به اقامت را
 ۴۲ گرچه تبریز شهره‌تر شهری است
 ۴۳ عیب شروان مکن، که خاقانی
 ۴۴ عیب شهری چرا کنی به دو حرف
 ۴۵ گرچه هست اول بدخشان بد
 ۴۶ نه تب اول حروف تبریز است
 ۴۷ دیدی آن جانور که زاید مشک

هم غم است، ارچه غم نفس شمر است
 می‌نگنجد که بس قوی حشر است
 غصه مجموع و حصه مختصر است
 رگ خون است و خار بیشتر است
 خون ما در غذا ده پسر است
 طعمه‌ی او هزار بن شجر است
 گفت کاین دردناکی از سفر است
 می‌خورم خون که خرد ما حضر است
 آرزو زهر و غم نه کام و گر است
 آرزوم از جهان همین قدر است
 خار و حنظل به جای گلشکر است
 ابره کرباس و دیبه آستر است
 جهل عالم به عالمی سمر است
 زال دستان فکنده‌ی پدر است
 پس گل خارو بعد نفع ضر است
 از پس هر محرمی صفر است
 خود سفر هم به نقطه‌ای سقر است
 نه مهم غیبت و سه مه حضر است
 چرخ حلقه به گوش همچو در است
 همه عالم غرایب و غرر است
 که مباحات خور به باختر است
 که صدف قطره را بهین مقر است
 لیک شروان شریفتر ثغر است
 هست از آن شهر کابنداش شر است
 کاول شرع و آخر بشر است
 نه نتیجه‌ش نکوترین گهر است؟
 لیک صحت رسان هر نفر است
 نامش آهو و او همه هنر است.

مرغ صبح از طرب سراندازد

مرغ صبح از طرب سراندازد
 بیضه آتشین براندازد
 تاب به مرغ نواگر اندازد
 طفل خونین به خاور اندازد
 در زبان‌های میزهر اندازد
 در گلولی دو پیکر اندازد
 مشتری طیلان دراندازد
 بر لب خشک ساغر اندازد
 کز دهان آب احمر اندازد
 که زمَنقار کوثر اندازد
 چون دهد عطسه، عنبر اندازد
 شعله در چراغ اخضر اندازد
 تا کمند معنبر اندازد
 کز غیب طوق در براندازد
 خاک در چشمه خور اندازد
 لعلش از پسته، شکر اندازد
 جرعه بر خاک اغبر اندازد
 سنگ فتنه به لشکر اندازد
 تیر آرش زعبهر اندازد
 در سبوی قلندر اندازد
 ساخت بر پشت اشقر اندازد
 همه زوبین اصفَر اندازد
 سوی هر روزن اخگر اندازد
 بر سر از آب چادر اندازد

۱ صبح چون زلف شب براندازد
 ۲ کرکس شب غراب وار از حلق
 ۳ گُرته فُستقی بدرَد چرخ
 ۴ بر شکافد صبا مشیمه شب
 ۵ زخمه مطربان صلاي صبح
 ۶ زلف ساقی کمند شب پیکر
 ۷ بر قدح‌های آسمان زنار
 ۸ لب زهره زدور بوسه تر
 ۹ در بر بُلبُلَه فِواق افتد
 ۱۰ مرغ فردوس دیده‌ای هرگز
 ۱۱ از نسیم قدح مشام فلک
 ۱۲ لعل در جام تا خط ازرق
 ۱۳ اد هم شب گریخت ساقی کو
 ۱۴ جان به دستارچه دهیم آن را
 ۱۵ خار در دیده فلک شکند
 ۱۶ عاشقان را که نوش‌نوش کنند
 ۱۷ خاک مجلس شود فلک چون او
 ۱۸ رنگ شوخی به مجلس آمیزد
 ۱۹ درع رستم زسنبل آراید
 ۲۰ ببرد سنگ ما و آخر سنگ
 ۲۱ بامدادان که یک سواره چرخ
 ۲۲ سپر زرد کرده دیلم‌وار
 ۲۳ از در مشرق آتش افروزد
 ۲۴ این عروسان عور رعنا را

بر سر کوه و کردر اندازد
تادر این دیو گوهر اندازد
این دل غصه پرور اندازد
چرخ ناکس برآور اندازد
که مرا بخت در سر اندازد
که به چاهش برادر اندازد
بر قد شاه صفدر اندازد
زاین غزل شکر تراندازد

۲۵ زاهد آسا سجاده زربفت
۲۶ آه من سازد آتشین پیکان
۲۷ سنگ در آبگینه خانه چرخ
۲۸ آتش اندر خزینه خانه دل
۲۹ گله از چرخ نیست از بخت است
۳۰ یوسف از گرگ چون کند نالش
۳۱ فلک از خلعت بقا برزد
۳۲ نفس بلبلان مجلس او

دردا که کارهای خراسان زآب شد

وان نیل مکرمت که شنیدی سراب شد
لا، بل چهل قدم زیر ماهتاب شد
از دیده نظارگیان در نقاب شد
نحل از کجا چرد؟ که گیا زهرناب شد
پر عقاب آفت جان عقاب شد
روح الامین به تعزیت آفتاب شد
شام و سحر دو پیک کبوتر شتاب شد
چندان که آن خطیب سحر در خطاب شد
کاشکال و حال چرخ چنین ناصواب شد؟
دردا که کارهای خراسان زآب شد
محنت رقیب سنجر مالک رقاب شد
وز قتل آن امام پیمبر مصاب شد
شمشیر سنجری زقضا در قراب شد
در گردن محمد یحیی طناب شد
کز شاخ شرع طوطی حاضر جواب شد
در تنگنای دهر، وفا تنگیاب شد

۱ آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد
۲ چل گز سرشک خون زیر خاک درگذشت
۳ هم پیکر سلامت و هم نقش عافیت
۴ عاقل کجا رود؟ که جهان دار ظلم گشت
۵ کار جهان و بال جهان دان، که بر خدنگ
۶ ماتمسرای گشت سپهر چهارمین
۷ وز بهر آنکه نامه بر تعزیت شود
۸ دیدم صف ملایکه بر چرخ نوحه گر
۹ گفتم به گوش صبح که این چشم زخم چیست
۱۰ صبح آه آتشین زجگر برکشید و گفت
۱۱ گردون سر محمد یحیی به باد داد
۱۲ از حبس این خدیو خلیفه دریغ خورد
۱۳ ای آفتاب، حربه زرین مکش، که باز
۱۴ وی مشتری، ردابنه از سر، که طیلان
۱۵ ای عنادلیب گلبن دین، زار نال زار
۱۶ خاقانیا، وفا مطلب زاهل عصر، از آنک

- ۱۷ آن کعبه وفا که خراسانش نام بود
 ۱۸ عزمت، که زی جناب خراسان درست بود
 ۱۹ در حبسگاه شروان با درد دل بساز
 ۲۰ گل در میان کوره بسی در دسر کشید
 ۲۱ فتح سعادت از سر غزلت برآیدت
 ۲۲ معجز عنانکش سخن تست، اگر چه دهر
 ۲۳ بر قصر عقل، نام تو خیر الطیور گشت
 ۲۴ گفתי که یارب از کف آرم خلاص ده
- اکنون به پای پیل حوادث خراب شد
 برهم شکن، که بوی امان زان جناب شد
 کان درد راه توشه‌ی یوم الحساب شد
 تا بهر دفع درد سر آخر گلاب شد
 کو کشت زرد عمر تو را فتح باب شد
 با هر فسرده‌ای به وفا هر کاب شد
 در تیه جهل، خصم تو شرالدواب شد
 آمین چه می‌کنی؟ که دعا مستجاب شد

چه سبب سوی خراسان شدنم نگذارند

- ۱ چه سبب سوی خراسان شدنم نگذارند
 ۲ نیست بستان خراسان را چون من مرغی
 ۳ چه اسانت زمن آمد که به دین تشنه دلی
 ۴ یا من آن پیل غریوان در ابر همام
 ۵ من همی رفتم باری همه ره شادان دل
 ۶ ری خراس است و خراسان شده ایوان ارم
 ۷ منم آن صبح نخستین که چو بگشایم لب
 ۸ بهر فردوس خراسان به در دوزخ ری
 ۹ باز پس گردم چون اشک غیوران از چشم
 ۱۰ روضه پاک رضا دیدن اگر طغیان است
 ۱۱ عقل و عصمت که مرا تاج فراغت دادند
 ۱۲ منم آن کاوه که تأیید فریدونی و بخت
 ۱۳ دلم از عشق خراسان کم اوطان بگرفت
 ۱۴ فتنه از من چه نویسد که مرا دانش و دین
 ۱۵ گیر فرمان ندهندم به خراسان رفتن
 ۱۶ از پی علم دو جا مکتب و دکان دارم
- عندلیم به گلستان شدنم نگذارند
 مرغم آوخ سوی بستان شدنم نگذارند
 به سوی مشرب احسان شدنم نگذارند
 که سوی کعبه دیان شدنم نگذارند
 دل ندانست که شادان شدنم نگذارند
 در خراسم که به ایوان شدنم نگذارند
 خوش فروخندم و خندان شدنم نگذارند
 چه نشینم که به پنهان شدنم نگذارند
 که زغیرت سوی مژگان شدنم نگذارند
 شاید از برره طغیان شدنم نگذارند
 بر سر منصب دیوان شدنم نگذارند
 طالب کوره و سندان شدنم نگذارند
 وین دل و عشق به اوطان شدنم نگذارند
 دو رقیب‌اند که فتان شدنم نگذارند
 باز تبریز به فرمان شدنم نگذارند
 نه به مکتب نه به دکان شدنم نگذارند

بو که در راه گروگان شدنم نگذارند
گر نه موران به سر خوان شدنم نگذارند

۱۷ هر چه اندوختم این طایفه را رشوه دهم
۱۸ ناگزیر است مرا طعمهٔ موران دادن

رخسار صبح پرده به عمدا برافکند

راز دل زمانه به صحرا برافکند
کاین پیر طیلستان مطراً برافکند
بر خنگ صبح برقع رعنا برافکند
آن زرد پاره بین که چه پیدا برافکند
کز تف به کوه لرزه دریا برافکند
گنج فراسیاب به سیما برافکند
بس جرعه هم به زاهد قرأ برافکند
از جرعه سبجه سبجه هویدا برافکند
بر روی هفت دخمه خضرا برافکند
چون دست صبح جرعهٔ صهبا برافکند
بحری دهی که کوه غم از جا برافکند
تا بحر سینه جیفهٔ سودا برافکند
گلگونه صبح را شفق آسا برافکند
تا هفت پرده ی خرد ما برافکند
عقل آفت است، هیچ مگو، تا برافکند
گو دهکیا که نزل تو اینجا برافکند
ایام قفل بر در فردا برافکند
رنگ سرشک عاشق شیدا برافکند
تا سستی به عقب سرما برافکند
گاورس ریزه‌های منقا برافکند
می‌راز عاشقان شکیا برافکند
خجالت به روی زهره ی زهرا برافکند

۱ رخسار صبح پرده به عمدا برافکند
۲ مستان صبح چهره مطربه می‌کنند
۳ در ده رکاب می که شعاعش عنان‌زان
۴ گردون یهودیانه به کتف کبود خویش
۵ دریا کشان کوه جگر باده‌ای به کف
۶ کیخسروانه جام زخون سیاوشان
۷ عاشق به رغم شبجه زاهد کند صبح
۸ از جام دجله دجله کشد، پس به روی خاک
۹ آب حیات نوشد و پس خاک مردگان
۱۰ اول کسی که خاک شود جرعه را منم
۱۱ ساقی، به یاددار که جام صدف دهی
۱۲ یک گوشماهی از همه کس بیش ده مرا
۱۳ جام و می چو صبح و شفق ده، که عکس آن
۱۴ هر هفت کرده پردگی رز به مجلس آر
۱۵ بنیاد عقل برفکند خوانچه ی صبح
۱۶ داری گشادنامه جان در ده فلک
۱۷ امروز کم خورانده فردا، چه دانی آنک
۱۸ منقل در آر چون دل عاشق، که حجره را
۱۹ سرد است سخت، سنبله رز به خرمن آر
۲۰ طاووس بین که زاغ خورد وانگه از گلو
۲۱ مجلس چو گرم گردد چون آه عاشقان
۲۲ مطرب به سحر کاری هاروت در سماع

۲۳ انگشت ارغنون زن رومی به زخمه بر
۲۴ دَرِ ذری که خاطر خاقانی آورد

تب لرزه تننا تننا ننا برافکند
قیمت به بزم خسرو والا برافکند

مطلع دوم

۲۶ نوروز برق از رخ زیبا برافکند
۲۷ سلطان یکسواره گردون به جنگ دی
۲۸ از دلو یوسفی بجهد آفتاب و چشم
۲۹ مغز هوا ز فضله‌ی دی در زکام بود
۳۰ روز از کمین خود، چو سکندر کشد کمان
۳۱ روز ارنه عکس تیغ ملک بوالمظفر است
۳۲ روز ارنه تیغ خسرو مازندران شده‌ست
۳۳ اعظم سپهد آنکه کشد تیغ زهر فام
۳۴ تخت لیا لواشیر از نه فلک گذشت
۳۵ هر شب برای طرف کمرهای خادمانش
۳۶ آقسنقری است روز و قراسنقری است شب
۳۷ در مجمعی که شاه و دگر خسروان بوند
۳۸ آری که آفتاب مجرد به یک شعاع
۳۹ سر برکشد کرم، چو کف شه مسیح‌وار
۴۰ شاه، طراز خطبه‌ی دولت به نام توس
۴۱ این شعر هر که بشنود از شاعران عصر
۴۲ کو عنصری که بشنود این شعر آبدار
۴۳ بادت سعادت ابد و با تو بخت را
۴۴ عدل تو دین طراز که بر آستین ملک
۴۵ خصمان اسیر قهر تو، تا هم به دست قهر

بر گستوان به دلدل شهبای برافکند
بر چرمه تنگ بندد و هزا برافکند
بر حوت یونسی به تماشا برافکند
ابرش طلی به وجه مداوا برافکند
بر خیل شب هزیمت دارا برافکند
پس چون کمین به لشکر اعدا برافکند
چون بشکند نهال ستم یا برافکند
زهره زبیم، شرزه هیجا برافکند
سایه به هشت جنت ما و ماوارا برافکند
دریای چرخ لؤلؤ لالا برافکند
بر هر دو نام بنده و مولا برافکند
او کل بود که سهم به اجزا برافکند
بیخ کواکب شب یلدا برافکند
بر قالب کرم دم احیا برافکند
نام آن بود که دولت برنا برافکند
زهره زرشکی صاحب انشا برافکند
تا خاک بر دهان مجارا برافکند
مهری که جان سعد به آسما برافکند
هر روز نو طراز مثنای برافکند
بنیادشان خدای - تعالی - برافکند

رخ صبح قنديل عیسی فروزد

- ۱ مرا صبحدم شاهد جان نماید
 - ۲ دم سرد از آن دارد و خنده‌ی خوش
 - ۳ لب یار من شد دم صبح مانا
 - ۴ مگر صبح بر اندکی عمر خندد
 - ۵ بخندد چو پسته درون پوست و آنکه
 - ۶ نقاب شکر فام بندد هوا را
 - ۷ اگر پسته سبز خندان خونین
 - ۸ رخ صبح قنديل عیسی فروزد
 - ۹ فلک را یهودانه بر کتف ازرق
 - ۱۰ فلک دایه سالخورده است و در بر
 - ۱۱ سراسیمه چون صرعیان است کز خود
 - ۱۲ به شب گرچه پستان سیاه است و بر تن
 - ۱۳ به صبح آن نقطها فرو شوید از تن
 - ۱۴ به روز از پی این دو خاتون بینش
 - ۱۵ به شام از رگ جان مردان بریدن
 - ۱۶ تو می خور صبحی ترا از فلک چه
 - ۱۷ تو و دست دستان و مرغول مرغان
 - ۱۸ لگام فلک گیر تا زیر رانت
 - ۱۹ اگر بویی از جرعه بخشی فلک را
 - ۲۰ و گر جرعه‌ای بر زمین ریزی از می
 - ۲۱ درآر آفتابی که در اوج ساغر
 - ۲۲ دو اسب درآی و رکابی درآور
 - ۲۳ قدح قعده کن ساتکینی جنیبت
 - ۲۴ بخواه از مغان، در سفال، آتش تر
- در عاشق و بوی جانان نماید
 که آن من و لعل جانان نماید
 که سرد آتش عنبر افشان نماید
 که دارد دم سرد و خندان نماید
 چو بادام از آن پوست عریان نماید
 چو صبح از شکر خنده دندان نماید
 ندیدی فلک بین کز آن سان نماید
 تن ابر زنجیر رهبان نماید
 یکی پاره زرد گktan نماید
 زمین را چو طفل زمن زان نماید
 به پیرانه سر، ام صبیان نماید
 هزاران نقط شیر پستان نماید
 یتیم در یسده گریبان ننماید
 یکی زال آینه گردان نماید
 زخون در شفق سرخ دامان نماید
 که چون غول، نیرنگ الوان نماید
 گر آن غول صد دست دستان نماید
 کبود استری داغ بر ران، نماید
 فلک چون زمین خفته ارکان نماید
 زمین چون فلک مست دوران نماید
 سطرلاب او جان دهقان نماید
 کزو چرمه‌ی صبح، یکران نماید
 کز این دو، جهان، تنگ میدان نماید
 کز آتش، سفال تو ریحان نماید

اگر در شفق، صبح پنهان نماید
 که عیدی در او خون قربان نماید
 صراحی خطیب خوش الحان نماید
 کز او جرعه‌ها لعل باران نماید
 که تشنیع او راز ایشان نماید
 که در چشم، سرخی فراوان نماید
 گلوی خراشیده زافغان نماید
 که طشت زر از شرق، رخشان نماید
 زتف، ماهی چرخ بریان نماید
 که خیکش سیه‌پوش مطران نماید
 یکی رومی نو مسلمان نماید
 چرا زخمه تب لرزه چندان نماید
 که رگ جوید از ترس و لرزان نماید
 ز آزار پشیری پشیمان نماید
 چو طفل رسن تاب کسلان نماید
 بلا بیند آن کو زبان دان نماید
 به نه روزن و ده نگهبان نماید
 که باد مسیحا به زندان نماید
 در او مرتع امن حیوان نماید

۲۵ شفق خواهی و صبح می‌بین و ساغر
 ۲۶ ز آهوی سیمین طلب گاو زرین
 ۲۷ صبحوحی زناشوئی جام و می را
 ۲۸ چو قوس قزح جام بینی ملمع
 ۲۹ همانا خروس است غمّاز مستان
 ۳۰ ندانم خمار است یا چشم دردش
 ۳۱ زبس کآورد چشم دردش به افغان
 ۳۲ مگر روز، قیفال او راند خواهد
 ۳۳ به جام صدف نوش بحری که عککش
 ۳۴ ببین بزم عیدی چو ایوان قیصر
 ۳۵ صراحی نوآموز در سجده کردن
 ۳۶ قدح لب کبود است و خم در خنوی تب
 ۳۷ ده انگشت چنگی چو فضا بد دل
 ۳۸ چو ده عاق فرزند لرزان که هر یک
 ۳۹ رسن در گلو، بربط از چوب خوردن
 ۴۰ رباب از زبان‌ها بلا دیده چون من
 ۴۱ سیه خانه آبنوسین نایی
 ۴۲ مگر باد را بند سازد سلیمان
 ۴۳ خم چنبر دف چو صحرای جنت

ژاله‌ی صبحدم از نرگس تر بگشاید

۱ صبحگاهی سرخوناب جگر بگشاید^۲

ژاله صبحدم از نرگس تر بگشاید

۲ دانه دانه گهر اشک ببارید چنانک

گره رشته تسبیح ز سر بگشاید^۳

- ۳ خاک لب تشنه خونست، ز سرچشمه دل^۴
آب آتش زده چون چاه سقر بگشاید
- ۴ نو نواز چشمه خوناب چو گل تو بر تو
روی پرچین شده چون سفره زر بگشاید
- ۵ سیل خون از جگر آرید سوی بام دماغ^۵
ناودان مژه را راه گذر بگشاید
- ۶ از زیر سیل بزیر آید و سیلاب شما
گرچه زیر است رهش سوی زیر بگشاید
- ۷ چون سیاهی عنب کآب دهد سرخ، شما^۶
سرخى خون ز سیاهی بصر بگشاید
- ۸ برق خون کز مژه بر لب زد و لب آبله کرد^۷
زمهریری ز لب آبله رو بگشاید
- ۹ رخ نمک زار شد از اشک و ببست از تف آه
بدگر اشک نمک را چو شکر بگشاید^۸
- ۱۰ بوفای دل من ناله برآرید چنانک^۹
چنبر این فلک شعوزه گر بگشاید^{۱۰}
- ۱۱ چون دوشش جمع برآید چو یاران مسیح
برمن این ششدر ایام مگر بگشاید
- ۱۲ دل کبود است چو نیل فلک ار بتوانید
بام خمخانه نیلی به تبر بگشاید
- ۱۳ زاین دوان فلک ارخوانچه دوان بینید
تا نبینم که دهان از پی خور بگشاید
- ۱۴ از طرب روزه بگیرید و بخون ریز سرشک^{۱۱}
نه بخوان ریزه این خوانچه زر بگشاید^{۱۲}
- ۱۵ به جهان پشت مبندید و به یک صدمه آه^{۱۳}
مهره پشت جهان یک زدگر بگشاید
- ۱۶ گریه گر سوی مژه راه نداند مژه را^{۱۴}
ره سوی گریه کز او نیست گذر بگشاید

- ۱۷ گر سوی قند زمزگان نرسد آتل اشک^۲
 راه آتل سوی قندز بخزر بگشاید^۳
- ۱۸ لوح عبرت که خرد راست به کف برخوانید
 مشکل غصه که جانراست زبر بگشاید^۴
- ۱۹ لعبت چشم به خونین بیچگان حامله ماند^۵
 زه آن حامله وقت شمر بگشاید^۶
- ۲۰ گر به ناهید رسانید چو کرنای خروش
 هشت گوش سر آن بربط کر بگشاید
- ۲۱ ور بگریید بدرد از دم دریای سرشک
 گوش ماهی را هم راه خبر بگشاید
- ۲۲ غم رصدوار زلب باج نفس می گیرد^۷
 لب زبیم رصد غم به حذر بگشاید
- ۲۳ به غم تازه شماید مرا یار کهن^۸
 سر این بار غم عمر شکر بگشاید^۹
- ۲۴ خون گشاد از دل و شد در جگرم سده ببست
 این ببندید بجهد آن به اثر بگشاید
- ۲۵ آگهید از رگ جانم که چه خون می ریزد
 خون ز رگهای دل و سوسه گر بگشاید^{۱۰}
- ۲۶ نه کمیدارو از شجر رز که گشاید رگ آب^{۱۱}
 رگ خون همچو رگ آب شجر بگشاید
- ۲۷ نازنینان منا مرد چراغ دل من
 همچو شمع از مژه خوناب جگر بگشاید
- ۲۸ خبر مرگ جگر گوشه من گوش کنید
 شد جگر چشمه خون چشم عبر بگشاید
- ۲۹ اشک داود ببارید پس از نوحه نوح^۱
 تا ز طوفان مژه خون هدر بگشاید
- ۳۰ باد غم جست در لهر و طرب بر بندید^۲
 موج خون خاست سر بهو و طزر بگشاید^۳

- ۳۱ بلبَل نغمه گراز باغ طرب شد به سفر
گوش بر نوحه ز اغان بحضر بگشاید
- ۳۲ من رسالات و دواوین و کتب سوخته ام
دیده بیش این حال ضرر بگشاید
- ۳۳ پای ناخوانده رسید و نفر مویه گران^۷
و ارشیده کنان راه نفر بگشاید
- ۳۴ دشمنان را که چنین سوخته دارندم دوست
راه بدهید و بهر وی همه در بگشاید
- ۳۵ دوستانی که وفاشان زنهان داشته ام^۸
چون در آیند ره از پیش حشر بگشاید^۹

آفتابم کز دم عیسی (ع) نشان آورده ام

- ۱ صبح وارم کآفتابی در نهان آورده ام
آفتابم کز دم عیسی نشان آورده ام
- ۲ عیسی ام از بیت معمور آمده و زخوانِ خلد
خورده قوت و زله اخوان را زخوان آورده ام
- ۳ هین صلا ای خشک پی پیران تردامن که من
هر دو قرص گرم و سرد آسمان آورده ام
- ۴ طفل زی مکتب برد نان، من زمکتب آمده
بهر پیران ز آفتاب و مه دو نان آورده ام
- ۵ گرچه عیسی وار از اینجا بار سوزن برده ام
گنج قارون بین کز آنجا سوزیان آورده ام
- ۶ رفته زین سر لاشه ای در زیر وز آن سربین کنون
کابلق گیتی جنیبت در عنان آورده ام
- ۷ از سفر می آیم و در راه صید افکنده ام
اینت صیدی چرب پهلوی کارمغان آورده ام

- ۸ چشم بد دور از من و راهم که راه آورد عشق
- رهروان را سرمه چشم روان آورده‌ام
- ۹ بس که در بحر طلب چل صبح شست افکنده‌ام
- تا در آن شست سبک صید گران آورده‌ام
- ۱۰ خاک پای خاک بیزان بوده‌ام تا گنج زر
- کرده‌ام سود اربهین عمری زیان آورده‌ام
- ۱۱ خاک بیزی کن که من هم خاک بیزی کرده‌ام
- تا ز خاک این مایه گنج شایگان آورده‌ام
- ۱۲ زردی زر شادی دل هاست من دلشاد از آنک
- سکه رخ را زر شادی رسان آورده‌ام
- ۱۳ دیده‌ام سرچشمه خضر و کبوتر وار آب
- خورده و پس جرعه ریزی در دهان آورده‌ام
- ۱۴ چون کبوتر رفته بالا و آمده بر پای خویش
- بسته زر تحفه و خط امان آورده‌ام
- ۱۵ نقل خاص آورده‌ام ز آنجا و یاران بی خبر
- کاین چه میوه است از کدامین بوستان آورده‌ام
- ۱۶ تا خط بغداد ساغر دوستگانی خورده‌ام
- دوستان را دجله‌ای در جرعه دان آورده‌ام
- ۱۷ هشت باغ خلد را در بسته بینی بر خسان
- کان کلید هشت در، در بادبان آورده‌ام
- ۱۸ پس طربناکم ندانند این طربناکی ز چیست
- کز سعود چرخ، بخت کامران آورده‌ام
- ۱۹ گویی اندر جوی دل آبی ز کوثر رانده‌ام
- یا به باغ جان نهالی از جنان آورده‌ام
- ۲۰ یا مگر اسفندیارم کان عروسان را همه
- از دژ رویین به سعی هفت خوان آورده‌ام
- ۲۱ این همه می‌گویم آورده‌ام باری بپرس
- تا چه گنج است و چه گوهر وز چه کان آورده‌ام

۲۲ یعنی امسال از سر بالین پاک مصطفی (ص)

خاکِ مشک آلود بهرِ حرزِ جان آورده‌ام

۲۳ خاک بالین رسول‌الله همه حرزِ شفاست

حرزِ شافی بهرِ جانِ ناتوان آورده‌ام

۲۴ پادشاه نظم و نثرم در خراسان و عراق

که اهل دانش را زهر لفظ امتحان آورده‌ام

۲۵ منصفان استاد دانندم که از معنی و لفظ

شیوه ترازه نه رسم باستان آورده‌ام

هوایی گوزن وار به صحرا برافکنم

وز صورِ آه بر فلک آوا برآورم

من رخ به آب دیده مطرًا برآورم

هوایی گوزن وار به صحرا برآورم

غوغا به هفت قلعه مینا برآورم

کان آتشم که یک تنه غوغا برآورم

هر هفته هفت خوانش به تنها برآورم

بس آه عنبرین که به عمدا برآورم

رخ را وضو به اشک مصفا برآورم

کان سرد باد از آتش سودا برآورم

زان خوش دمی که صبحدم آسا برآورم

سحر آورند و من ید بیضا برآورم

آواز روزه بر همه اعضا برآورم

زال زرم که نام به عنقا برآورم

نفس ازدهاست هیچ مگو تا برآورم

کام از شکار جیفه دنیا برآورم

چون آفتاب غسل به دریا برآورم

۱ هر صبح سر به گلشن سودا برآورم

۲ چون طبلسان چرخ مطرًا شود به صبح

۳ برکوه چون لعاب گوزن اوفتد به صبح

۴ از اشک خون پیاده و از دم کنم سوار

۵ خود بی‌نیازم از حشر اشک و فوج راه

۶ اسفندیار این دژ رویین منم به شرط

۷ بس اشک شکرین که فروبارم از نیاز

۸ لب را حنوط از آه معنبر کنم چنانک

۹ قنديل دیر چرخ فرو میرد آن زمان

۱۰ دل‌های گرم تب‌زده شربت کنند سرد

۱۱ تر دامن‌ان که سر به گریبان فرو برند

۱۲ چون در تنور شرق پزد نان گرم چرخ

۱۳ آن رهروم که توشه زوحدت طلب کنم

۱۴ سر زان فرو برم که برآرم دمار نفس

۱۵ دانم علوم دین نه بدان تا به چنگ زر

۱۶ دریای توبه، کو؟ که مگر شامگاه عمر

زین حسرت آتشی زسویدا برآورم
 کاحرام حج و عمره مشنا برآورم
 زو نعت مصطفای مزکئی برآورم
 کز خدمتش مراد مهنا برآورم
 معراج دل به جنت مأوی برآورم
 آواز یا مغیث اغشنا برآورم
 غلغل در آن حظیره علیا برآورم
 رخت از گوئری به ثریا برآورم

۱۷ امسال اگر زکعبه مرا بازداشت شاه
 ۱۸ گر بخت باز بر در کعبه رساندم
 ۱۹ بر آستان کعبه مصفا کنم ضمیر
 ۲۰ دیباچه سراج گل خواجه رسل
 ۲۱ دربارگاه صاحب معراج هر زمان
 ۲۲ کی باشد آن زمان که رسم باز حضرتش
 ۲۳ از غصه ها که دارم از آلودگان عهد
 ۲۴ امروز کز ثنائش مرا هست کوثری

زبند خرد در هوا می گریزم

به جان زین خراس فنا می گریزم
 طیب دلم، کز دوا می گریزم
 زبند خرد در هوا می گریزم
 که چل صبح در مغ سرامی گریزم
 که من هم زمن هم زمامی گریزم
 که بر سرنوشت جفای می گریزم
 چو فرعونیان زاردها می گریزم
 از این ابلق جان گزای می گریزم
 پس از هر دوتن در خدا می گریزم
 گه از راهب هرزه لامی گریزم
 که از نقش مردم گیای می گریزم
 عصا شکلم و از عصای می گریزم
 که قصاب در پی کجای می گریزم
 زبندک زمین در هوا می گریزم
 ازین بهرج ناروا می گریزم
 که از سدره المنتهی می گریزم

۱ به دل در خواص وفا می گریزم
 ۲ دلم دردمند است و هم درد بهتر
 ۳ مرا چون خرد بند تکلیف سازد
 ۴ مرا زاربعین مغان چون نهی
 ۵ مرا از من وما به یک رطل برهان
 ۶ من آن هشتم هفت مردان کفهام
 ۷ مده جام فرعونیم کز تزه
 ۸ سگ ابلق روز و شب جان گزای است
 ۹ هم از دوست آزردم هم ز دشمن
 ۱۰ مسیحام که گاه از یهودی هراسم
 ۱۱ چنانم دل آزردم از نقش مردم
 ۱۲ گریز دز شکل عصا مار و گوید
 ۱۳ به بزغاله گفتند بگریز گفتا
 ۱۴ من آبم که چون آتشی زیر دارم
 ۱۵ بدیدم عیار زمان کم زهیچ است
 ۱۶ مرا منتهای طلب نیست سدره

- ۱۷ به آهی بسوزم جهان را ز غیرت
 ۱۸ شوم نیست در سایه‌ی هست مطلق
 ۱۹ همه نعل مرکب ز نم با شگونه
 ۲۰ چو غوغا کند بر دلم نامرادی
 ۲۱ نیاز عطا داشتم تا به اکنون
- که در حضرت پادشا می‌گریزم
 که در نیستی مطلقا می‌گریزم
 به وقتی کزین تنگ جا می‌گریزم
 من اندر حصار رضا می‌گریزم
 نیازم نماند از عطا می‌گریزم

تا سلسله ایوان بگسست مداین را

- ۱ هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان
 - ۲ یکره ز لب دجله منزل بمدائن کن
 - ۳ خود دجله چنان گرید صد دجله خون گویی
 - ۴ بینی که لب دجله چون کف به دهان آرد
 - ۵ از آتش حسرت بین بریان جگر دجله
 - ۶ بر دجله گری نونو وز دیده زکاتش ده
 - ۷ تا سلسله ایوان بگسست مدائن را
 - ۸ گه گه بزبان اشک آواز ده ایوانرا
 - ۹ دندانۀ هر قصری پندی دهدت نونو
- ایوان مدائن را آیینه عبرت دان
 وز دیده دوم دجله بر خاک مدائن ران
 کز گرمی خونابش آتش چکد از مژگان
 گویی زتف آهش لب آبله زد چندان
 خود آب شنیدستی کاتش کندش بریان
 گر چه لب دریا هست از دجله زکاة‌استان
 در سلسله شد دجله، چون سلسله شد پیچان
 تا بوکه بگوش دل پاسخ شنوی زایوان
 پسند سر دندانۀ بشنو زین دندان

- ۱۰ گوید که تو از خاکی و ما خاک توایم اکنون
گامی دوسه برمانه و اشکی دوسه هم بفشان
- ۱۱ از نوحه جغدالحق ماییم بدرد سر
از دیده گلابی کن، درد سر ما بنشان
- ۱۲ آری چه عجب داری کاندر چمن گیتی
جغد است پی بلبل، نوحه است پی الحان
- ۱۳ ما بارگه دادیم، این رفت ستم بر ما
بر قصر ستمکاران گویی چه رسد خذلان
- ۱۴ گویی که نگون کرده است ایوان فلک و ش را
حکم فلک گردان یا حکم فلک گردان
- ۱۵ بر دیده من خندی کاینجا چه میگری
گریند بر آن دیده کاینجا نشود گریان
- ۱۶ نی زال مداین کم از پیرزن کوفه
نی حجره تنگ این کمتر ز تنور آن
- ۱۷ دانی چه مدائن را با کوفه برابر نه
از سینه تنوری کن و از دیده طلب طوفان
- ۱۸ این هست همان ایوان کز نقش رخ مردم
خاک در او بودی دیوار نگارستان
- ۱۹ این هست همان درگه کورازشهان بودی
دیلم ملک بابل، هندوشه ترکستان
- ۲۰ این هست همان صفه کز هیبت او بردی
بر شیر فلک حمله شیر تن شادروان
- ۲۱ پندار همان عهد است از دیده فکرت بین
در سلسله درگه، در کوکبه میدان
- ۲۲ از اسب پیاده شو، بر نطح زمین نه رخ
زیر پی پیلش بین شهمات شده نعمان
- ۲۳ نی نی که چو نعمان بین پیل افکن شاهانرا
پسیلان شب و روزش گشته به پی دوران

- ۲۴ ای بس شه پیل افکن کافکنده بشه پیلی
شطرنجی تقدیرش در ماتگه حرمان
- ۲۵ مست است زمین زیر خورده است بجای می
در کاس سر هرمرز خون دل نوشروان
- ۲۶ بس پسند که بود آنگه در تاج سرش پیدا
صد پسند نوست اکنون در مغز سرش پنهان
- ۲۷ کسری و ترنج زر، پرویز و به زرین
بر باد شده یکسر، با خاک شده یکسان
- ۲۸ پرویز بهر بومی زرین تره آوردی
کردی ز بساط زر زرین تره را بستان
- ۲۹ پرویز کنون گم شد، زآن گم شده کمتر گوی
زرین تره کویر خوان؟ روکم تر کوایر خوان
- ۳۰ گفتمی که کجا رفتند آن تاجوران اینک
زایشان شکم خاکست آبستن جاویدان
- ۳۱ بس دیر همی زاید آبستن خاک آری
دشوار بود زادن، نطفه ستدن آسان
- ۳۲ خون دل شیرین است آن می که دهد رزین
زآب و گل پرویز است آن خم که نهد دهقان
- ۳۳ چندین تن جباران کاین خاک فروخورده است
این گرسنه چشم آخر هم سیر نشد زایشان
- ۳۴ از خون دل طفلان سرخاب رخ آمیزد
این زال سپید ابرو وین مام سیه پستان
- ۳۵ خاقانی از این درگه در یوزة عبرت کن
تا از در تو زآن پس در یوزه کند خاقان
- ۳۶ امروز گر از سلطان رندی طلبد توشه
فردا ز در رندی توشه طلبد سلطان
- ۳۷ گر زاده ره مکه توشه است بهر شهری
تو زاد مدائن بر تحفه زپی شروان

- ۳۸ هر کس برد از مکه سبجه زگل حمزه
 پس توز مداین بر تسبیح گل سلمان
 ۳۹ این بحر بصیرت بین بی شربت از او مگذر
 کر شط چنین بحری لب تشنه شدن نتوان
 ۴۰ اخوان که ز راه آیند آرند ره آوردی
 این قطعه ره آورد است از بهر دل اخوان

کاندرین غمخانه کس همدم نخواهی یافتن

- ۱ خرّمی در جوهر عالم نخواهی یافتن
 مردمی در گوهر آدم نخواهی یافتن
- ۲ روی در دیوار عزلت کن، در همدم مزین
 کاندرین غمخانه کس همدم نخواهی یافتن
- ۳ تا درون چار طاق خیمه پیروزه ای
 طبع را بی چار میخ غم نخواهی یافتن
- ۴ پای در دامان غم کش کز طراز بی غمی
 آستین دست کس مُغَلَم نخواهی یافتن
- ۵ آه را در تنگنای لب بزندان کن از آنک
 ماجرای درد را محرم نخواهی یافتن
- ۶ با جراحت چون بهایم ساز در بی مرهمی
 کز جهان مردمی مرهم نخواهی یافتن
- ۷ نیک عهدی در زمین شد، جامه جان چاک زن
 کز فلک زین صعبت ماتم نخواهی یافتن
- ۸ از وفارنگی نیابی در نگارستان چرخ
 رنگ خود بگذار، بویی هم نخواهی یافتن
- ۹ هر زمان از هاتفی آواز می آید ترا
 کاندرین مرکز دل خرّم نخواهی یافتن

- ۱۰ قاف تا قاف جهان بینی شب وحشت چنانک
- تادم صورش سپیده دم نخواستی یافتن
- ۱۱ تاج دولت بایدت زر سلامت جوی لیک
- آن زر اندر بوته عالم نخواستی یافتن
- ۱۲ تا چو هدهد تاج داری بایدت در خلق دل
- طوطی آسا طوق آتش کم نخواستی یافتن
- ۱۳ خشک بیخ آرزو را فتح باب از دیده ساز
- کآن گلستان را از این به نم نخواستی یافتن
- ۱۴ حلقه تنگ است درگاه جهانرا لاجرم
- تا در اویی قامت بی خم نخواستی یافتن
- ۱۵ جان نالان را به داروخانه گردون مبر
- کز کفش جان داروی بی سم نخواستی یافتن
- ۱۶ عافیت زان عالم است اینجا مجوی از بهر آنک
- نوش زنبور از دم ارقم نخواستی یافتن
- ۱۷ های خاقانی، بنای عمر بر یخ کرده اند
- زوقع مگشای چون محکم نخواستی یافتن
- ۱۸ دهر گو در خون نشین و چرخ گو در خاک شو
- چون ازین و آن وجودم نخواستی یافتن
- ۱۹ فیلسوف اعظم و حرزمام کز روی وهم
- جای او جز گنبد اعظم نخواستی یافتن
- ۲۰ کتب حکمت را با آتش ده که او چون باد شد
- جام را بر سنگ زن چون جم نخواستی یافتن
- ۲۱ رخس دانش را ببر دنبال و پی برکش از آنک
- هفت خوان عقل را رستم نخواستی یافتن
- ۲۲ چرخ طفل مکتب او بود و او پیر خرد
- لکن از پیران چنو معظم نخواستی یافتن
- ۲۳ صدهزاران خاتم ارخواستی توانی یافت لیک
- نقش جم بر هیچ یک خاتم نخواستی یافتن

- ۲۴ چشم ما خون دل و خون جگر از بس که ریخت
اکحل و شریان ما را دم نخواهی یافتن
- ۲۵ سوخت کیوان از دریغ او چنان کورا دگر
برز کار این کهن طارم نخواهی یافتن
- ۲۶ مشتری از بس کز این غم ریخت خون اندر کنار
مصحفش را جز بخون معجم نخواهی یافتن
- ۲۷ از دریغ آنکه روح و جسم او از هم گسست
چار ارکانرا دگر با هم نخواهی یافتن

تا چه خواهد کرد یارب، یاربِ شب‌های من

- ۱ صبحدم چون کله بندد آه دود آسای من
چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من
- ۲ مجلس غم ساخته است و من چوبید سوخته
تابه من راق کند مژگان می‌پالای من
- ۳ روی خاک آلود من چون کاه و بر دیوار حبس
از رخم کهگل کند اشک زمین‌اندای من
- ۴ مار دیدی در گیایپچان، کنون در غار غم
مار بین پیچیده در ساق گیای‌آسای من
- ۵ آتشین آب از خوی خونین برانم تابه کعب
کاسیا سنگ است برپای زمین پیمای من
- ۶ چون کنار شمع بینی ساق من دنداندار
ساق من خایید گویی بخت دندان خای من
- ۷ تا که لرزان ساق من بر آه‌نین کرسی نشست
می بلرزد ساق عرش از آه صور آوای من
- ۸ بوسه خواهم داد، و یحک، بند پندآموز را
لاجرم زاین بند چنبروار شد بالای من

- ۹ پشت بر دیوار زندان، روی در بام فلک
چون فلک شد پرشکوفه نرگس بینای من
- ۱۰ غصه هر روز و یارب، یارب هر نیمه شب
تا چه خواهد کرد، یارب یارب، شب‌های من
- ۱۱ روزه کردم نذر چون مریم که هم مریم صفاست
خاطر روح القدس پیوند عیسی‌زای من
- ۱۲ نیست بر من روزه در بیماری دل، زان مرا
روزه باطل می‌کند اشک دهان آلائی من
- ۱۳ اشک چشمم در دهان افتد گه افطار، از آنک
جز که آب گرم چیزی نگذرد برنای من
- ۱۴ سامری سیرم نه موسی سیرت، ارتا زنده‌ام
در سم گوساله آلاید ید بیضای من
- ۱۵ در تموزم برگ بیدی نه، ولیک از روی قدر
باد زن شد شاخ طوبی از پی گرمای من
- ۱۶ برگ خرما که از من بادزن سازند خلق
باد سردم در لب است و ریز و ریز اجزای من
- ۱۷ نافه‌ی مشکم که گر بندم کنی در صد حصار
سوی جان پرواز جوید طیب جان افزای من
- ۱۸ کعبه وارم مقتدای سبزپوشان فلک
کز و طای عیسی آید شقه‌ی دیبای من
- ۱۹ چند بیغاره که در بیغوله‌ی غاری شد
ای پی غولان گرفته دوری از صحرای من
- ۲۰ آبنوسم، درین دریا نشینم با صدف
خس نیم تا بر سرآیم کف بود همتای من
- ۲۱ دایه من عقل و زقه شرع و مهد انصاف بود
آخشیجان امهات و علویان آبای من
- ۲۲ چون دو پستان طبیعت را به صبر آلود عقل
در دبستان طریقت شد دل‌والای من

- ۲۳ ز ابتدا سرمامک غفلت نبازیدم چو طفل
زانکه هم مامک رقیبم بود و هم مامای من
- ۲۴ بوسه بر سنگ سیاه و مصحف روشن دهم
گر چه چون کوثر همه تن لب شود اجزای من
- ۲۵ مالک‌الملک سخن خاقانیم، کز گنج نطق
دخل صد خاقان بود یک نکته غزای من

روی سرشک خورده نگر، منگر آینه

- | | |
|--------------------------------------|----------------------------------|
| ۱ ما فتنه بر توایم و تو فتنه بر آینه | ما را نگاه در تو، ترا اندر آینه |
| ۲ تا آینه جمال تو دید و تو حسن خویش | تو عاشق خودی ز تو عاشق تر آینه |
| ۳ آرزوی تو در آینه جان‌ها شود خیال | زین روی نازها کند اندر سر آینه |
| ۴ وز نور و صفوت لب تو آورد عیان | در یک مکان هم آتش و هم کوثر آینه |
| ۵ ای ناخدای ترس مشو آینه پرست | رنج دلم مخواه و منه دل بر آینه |
| ۶ کز آه دل بسوزم هر جا که آهنی است | تا هیچ صیقلی نکند دیگر آینه |
| ۷ قبله مساز از آینه هر چند مر ترا | صورت هر آینه بنماید هر آینه |
| ۸ صورت نمای شد رخ خاقانی از سرشک | روی سرشک خورده نگر، منگر آینه |
| ۹ در آینه دریغ بود صورتی کز او | ببیند هزار صورت جان پرور آینه |
| ۱۰ از رای شاه گیرد نور وضو، آفتاب | وز روی تو پذیرد زیب و فر آینه |
| ۱۱ سلطان اعظم آنکه اشارات او زغیب | چو نان دهد نشانی کز پیکر آینه |
| ۱۲ شاهنشهی که بهر عروس جلال اوست | هفت آسمان مشاطه و هفت اختر آینه |
| ۱۳ زاقبال عدل پرور او جای آن بُود | کز ننگ زنگ باز رهد یکسر آینه |
| ۱۴ ای خسروی که خاطر تو آن صفا گرفت | کز وی نمونه ایست به هر کشور آینه |
| ۱۵ سازد فلک زحزم تو دایم سلاح خویش | دارد شجاع روز و غادر بر آینه |
| ۱۶ گر منظر تو نور بر آینه افکند | روح القدس نماید از آن منظر آینه |
| ۱۷ گردِ خلافت ار بوزد بر دیار خصم | بی کار ماند آنجا تا محشر آینه |
| ۱۸ ماند به نوک کلک تو و جان بد سگال | چون در حجاب زنگ شود مُضمر آینه |

چون تاب گیرد از حرکات خور آینه
از تو جمال همت وز چاکر آینه
گردد سیاه روی چو گردد تر آینه
طبعم شود ز لطف چو از جوهر آینه
هر گه که شکل خویش ببیند در آینه
که اهل بصر خرنده به سیم و زر آینه
کاعمی وزشت را نبود در خور آینه
مردم ضرورتی کند از خنجر آینه
که گه کنند پاک به خاکستر آینه
ناید همی زاهن بد گوهر، آینه
زیبد که ننگرم به رخ اصفر آینه
وز بهر عیب کم طلبد اعور آینه
مانا که خود نساختی اسکندر آینه
گر ذره‌ای ز نور تو افتد بر آینه
هر صبح دم برآورد از خاور آینه

۱۹ باشد چو طبع و مهر من اندر هوای تو
۲۰ من آینه ضمیرم و تو مشتری هم
۲۱ در خدمت تو تر نتوان آمدن بدانک
۲۲ گر در دل تو یافت توانم نشان خویش
۲۳ طوطی هر آن سخن که بگویی زیر کند
۲۴ گر لطف تو خرید مرا بس شگفت نیست
۲۵ ورنه ناکسی فروخت مرا هم روا بود
۲۶ گر جز ترا، ستودم بر من مگیر از آنک
۲۷ نام ترا ز من نگزید، چرا بدانک
۲۸ از نیم شاعران هنر من مجوی از آنک
۲۹ شاید که ناورم دل مجروح بر درت
۳۰ کز بیم رجم بر نشود دیو بر فلک
۳۱ گر نه ردیف شعر مرا آمدی به کار
۳۲ این را نقیضه ایست که گفتم بدین طریق
۳۳ بادت جلال و مرتبه چندانکه آسمان

مجوی اهل، کامروز جایی نیابی

مجوی اهل کامروز جایی نیابی
که جز عذر زادش رایی نیابی
جز از دست هر خاکپایی نیابی
پس از خاک به، کیمیایی نیابی
ازین خوش تر آب و هوایی نیابی
کزین تیز تر آسیایی نیابی
ورای خسرد ده کیایی نیابی
به از دل در او کدخدایی نیابی
به جز هفت ده روستایی نیابی

۱ درین منزل اهل وفایی نیابی
۲ عجز جهان در نکاح فلک شد
۳ اگر کیمیای وفا جست خواهی
۴ دم خاک پای ترا مس کند زر
۵ نفس عنبرین دارو اشک آتشین زانک
۶ به آب خرد سنگ فطرت بگردان
۷ درین هفت ده زیر نه شهر بالا
۸ ولکن به نه شهر اگر خانه سازی
۹ چه باید به شهری نشستن که آنجا

علف خانه چارپایی نیایی
 جزین سدره‌المتهایی نیایی
 به جز استقامت عصایی نیایی
 که صادق‌تر از این ذکایی نیایی
 زدل راستگوتر گواهی نیایی
 همه روی بسینی قفایی نیایی
 کم از مروه‌ای یا صفایی نیایی
 زداعی غم مرحبایی نیایی
 درین تخت نرد آشنایی نیایی
 به همت مشدر گشایی نیایی
 که دل را به بیشی هوایی نیایی
 وفا و کرم هیچ جایی نیایی
 کز این ساعیان جز جفایی نیایی
 حقوق کرم را ادایی نیایی
 که چون او معانی سرائی نیایی

۱۰ همه شهر و ده گر براندازی الآ
 ۱۱ به همت و رای خرد شود که دل را
 ۱۲ به دل به، رجوع تو، کان پیر دین را
 ۱۳ دل است آفتابی کزو صدق زاید
 ۱۴ به صورت دو حرف کز آمد دل اما
 ۱۵ زدل شاهی ساز کو را چو کعبه
 ۱۶ چو دل کعبه کردی سر هر دو زانو
 ۱۷ رفیق طرب را وداعی کن ارنه
 ۱۸ منه مهره کز راست بازان معنی
 ۱۹ همه عاجز ششدر و مهره در کف
 ۲۰ اگر کم زنی هم به کم باش راضی
 ۲۱ اگر ثلثی از ربع مسکون بجویی
 ۲۲ وفا، باری، از داعی حق طلب کن
 ۲۳ کرم هم زدرگاه حق جوی کز کس
 ۲۴ زخاقانی این منطق‌الطیر بشنو

صبح از حمایل فلک آهیخت خنجرش

کیمخت کوه ادیم شد از خنجر زرش
 چون طره سر بریده شد از زخم خنجرش
 بکران چرخ دست بریده برابزش
 بسته زبان زدود گلوگاه مجمرش
 مشهور شد چو شد زن دودافکن از سرش
 کابستنی دلیل کند روی اصرفش
 تا دست صبح غالیه سازد زعنبرش
 گردون نثار ساخته صد تخت گوهرش
 کوس از پی زفاف شد آنک نوا گرش

۱ صبح از حمایل فلک آهیخت خنجرش
 ۲ هر پاسبان که طره بام زمانه داشت
 ۳ صبح از صفت چو یوسف و مه نیمه ترنج
 ۴ شب گیسوان گشاد چو جادوزنی به شکل
 ۵ گفستی که نعل بود در آتش نهاده ماه
 ۶ شب را نهند حمله خاور چراست زرد
 ۷ شب عقد عنبرینه گردون فرو گسست
 ۸ آنک عروس روز پس حجله معتکف
 ۹ زآن پیش کان عروس برهنه شود علم

۱۰ گوئی که مرغ روز زروزیورش بخورد
 ۱۱ مانا که مُحرم عرفانست آفتاب
 ۱۲ هر سال مُحرمانه ردا گیرد آفتاب
 ۱۳ پس قرص آفتاب به صابون زند مسیح
 ۱۴ بینی به موقف عرفات آمده مسیح
 ۱۵ پس گشته صد هزار زبان آفتاب وار
 ۱۶ نشگفت اگر مسیح در آید ز آسمان
 ۱۷ کامروز حلقه در کعبه است آسمان
 ۱۸ بل حارسی است بام و در کعبه را مسیح

کز حلق مرغ می شنوم بانگ زیورش
 کاحرام را برهنه سر آید ز خاورش
 وز طیلسان مشتری آرند میز ریش
 کاحرام را از ارسپیدست در خورش
 از آفتاب جامه احرام در برش
 تا نسخه مناسک حج گردد از برش
 آرد طواف کعبه و گردد مجاورش
 حلقه زنان خانه معمور چاکرش
 زانست فرق طارم پیروزه منظرش



چند غزل

دل نمانده است ز دیر آمدنت

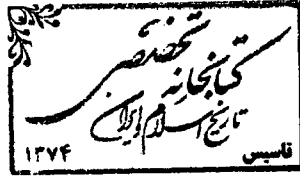
- | | |
|---------------------------|------------------------------------|
| به سه بوس خوش فندق شکنت | ۱ به دو میگون لب پسته دهند |
| بنه کمانکش مژه تیغ زنت | ۲ به زره پوش قد تیر وشت |
| به ترنج بروسیب ذقنت | ۳ به حریر تن و دیبای رخت |
| نوبر سرو صنوبر فکنت | ۴ به دو نرگس، به دو سنبل، به دو گل |
| این زبرگ گل و آن از سمنت | ۵ به نگین لب و طوق غیبت |
| به حلی‌های زر از سیم تنت | ۶ به گهرهای تراز لعل لب |
| به فریب دل هاروت فنت | ۷ به فروغ رخ زهره صفت |
| خفته در حجله‌ی جزع یمنت | ۸ به دو مخمور عروس حبشیت |
| به دو زنجیر شکن بر شکنت | ۹ به بناگوش تو و حلقه گوش |
| بسته بیرون و درون دهند | ۱۰ به سرشک ترو و خون جگرم |
| مانده بر عارض و جعد گشت | ۱۱ به شرار دل و دود نفسم |
| به گداز تن من در حزنت | ۱۲ به نیاز دل من در طلبت |
| یادگار از سر مشکین رسنت | ۱۳ به دو تا موی که تعویذ من است |
| نوش مرغان و نوای سخت | ۱۴ به نشانی که میان من و تست |
| جای باشد زدل و جان منت | ۱۵ که مرا تا دل و جانست به جای |
| دل نمانده است ز دیر آمدنت | ۱۶ تو بمان دیر که خاقانی را |

ما بی خبر شدیم که دیدیم حسن او

- | | |
|--------------------------------------|--------------------------------------|
| ۱ دیدی که یار چون زدل ما خبر نداشت | ۱ ما را شکار کرد و بیفکند و بر نداشت |
| ۲ ما بی خبر شدیم که دیدیم حسن او | ۲ او خود ز حال بی خبر ما، خبر نداشت |
| ۳ ما را به چشم کرد که ما صید او شدیم | ۳ ز آن پس به چشم رحمت بر مانظر نداشت |
| ۴ وصلش زدست رفت که کیه وفا نکرد | ۴ زخمش به دل رسید که سینه سپر نداشت |
| ۵ گفتند خرم است شبستان وصل او | ۵ رفتم که بار خواهم دیدم که در نداشت |
| ۶ گفتم که بر پریم سوی بام سرای او | ۶ چه سود، مرغ همت من بال و پر نداشت |
| ۷ خاقانی ارچه نرد وفا باخت با غمش | ۷ در ششدر او فتاد که مهره گذر نداشت |

نزدیک آفتاب وفا می فرستمت

- | | |
|---------------------------------------|----------------------------------|
| ۱ ای صبحدم بین که کجا می فرستمت | ۱ نزدیک آفتاب وفا می فرستمت |
| ۲ این سربه مهر نامه، بدان مهربان رسان | ۲ کس را خبر مکن که کجا می فرستمت |
| ۳ تو پرتو صفایی از آن بارگاه انس | ۳ هم سوی بارگاه صفا می فرستمت |
| ۴ باد صبا دروغ زن است و تو راست گوی | ۴ آنجا به رغم باد صبا می فرستمت |
| ۵ جان یک نفس درنگ ندارد گذشتی است | ۵ ورنه بدین شتاب چرا می فرستمت |
| ۶ این دردها که بر دل خاقانی آمده است | ۶ یک یک نگر که بهر دوا می فرستمت |



توضیحات

عالم ذکر معانی را منم فرمان روا

۲- قدرت من در به وجود آوردن معانی شعری بکر و نو مانند روح القدس است و فرمان روای مطلق عرصه بیان بزرگواری ها هستم.

۳- طغان: شاهباز، عقاب، نام ترکی // فتی: جوانمرد، طغان عقل و عروس فضل: تشبیه. // نعم الوکیل: وکیل نیکو // نعم الفتی: نیکرو جوانمرد

۴- صلا (صوت برای اغرا) صلاً در معنی دعوت و صلاه از صَلَو: نماز // درع حکمت: زره دانش، تشبیه وجه شبه محافظت □ زره دانش را پوشیده ام و مبارز می طلبم و سفره اندیشه را گسترانده ام و با سخاوت همه را به آن دعوت می کنم.

۵- نکته دوشیزه، استعاره مکنیه از مضامین بکر // خاطر آبستن، استعاره از قریحه و ذوق بارور شاعر است // واسطه: دانه درشت گردنبند // ضربان شعر: کنایه از سخن پردازان □ مضامین بکر من می تواند همچو دعا و تعویذ، حافظ روح شما باشد و قریحه پر بار من در روشنی مثل نور عقل است.

۶- حسان عجم لقب خاقانی است که عمویش این لقب را به او داده و او را با حسان ثابت شاعر النبی و شاعر مخضرم عرب یکی دانسته است // سحبان و اثل، خطیب مشهور عرب است که ضرب المثل در بلاغت بوده است // ققازدن: کنایه از پس گردن زدن و تنبیه است □ شعر من حسادت حسان و سحبان را بر می انگیزد.

۷- نظام سحر: کنایه از شاعر // ضراب شعر: کنایه از سخن پردازان // کیمیا: ماده ای که امید می رود تبدیل به طلا شود // واسطه: درشتترین دانه مروارید و یا گوهر که در وسط گردن بند قرار می گیرد // قلب: ناخالص □ من واسطه گردنبند شعر شعرا هستم و سکه ناخالص سکه زنندگان من هستم و شعر آنان ملهم از مضامین بکر من متکامل می گردد.

۸- بُراق: نام اسب پیغمبر است در شب معراج و نام دیگر آن رَفَرَف است و سر آدم و بدن اسب دارد // براق طبع: تشبیه است وجه شبه تیزی است □ هر کجا اسب تیز شعر من براند و هر چه من بگویم مثل سرنوشت حتمی و محقق است.

۹- سر همت و تن عزلت استعاره است // ازل بدون سر (اسر) و ابد (اپت) بدون پا // قبا: جامعه جلویاز // بلا بقی: بدون فزونی □ بدون فخر همتی ازلی دارم و گوشه نشینی ام ابدی است.

۱۰- پیش کار: مباشر □ از وقتی خرسندی و رضا را فرمانده خود کردم، دیگر حرص و آز را با من

کاری نیست.

۱۱- زمین و زمین: جناس زائد // آیات: کنایه از شعر، در زبان انگلیسی نیز هم آیه‌هایی انجیل و هم شعر را Verse گویند □ من مانند سایه زمین گیر هستم و آثار من مثل آفتاب به دور زمین می‌گردد (گویا قبل از گاليله بزرگان ما مثل خاقانی و نظامی نیز به گردش سیارات به دور زمین پی برده بودند).

۱۲- قدح: سرزنش // حصرم: غوره // توتیا: ترکیبی از روی که آن را ساییده به چشم می‌مالیدند و برای آبریزش چشم پیران مناسب بود و جوانان آن را با گرد غوره همراه کرده تا این اشکال را از بین ببرند // می‌پخته: سیکی، شرابی که از تخمیر حبوبات به دست می‌آمد و آنرا همراه با دوبرابر آب می‌جوشانند تا حجم آن - تقلیل یابد // قدح و مدح و ترش و شیرین لف و نشر است □ هم مدح و هم سرزنش دل‌انگیزی دارم مثل انگور که غوره‌اش را در سرمه برای ضد عفونی کردن چشم به کار می‌برند و از رسیده‌اش، شراب می‌سازند.

۱۳- اشاره به دو حدیث نبوی است که الشعراء امراء الکلام و ان لله کنزاً تحت العرش مفاتیحه السنة اشعراء

۱۴- چراغ عقل: تشبیه // خاک‌بیزی: کنایه از انجام کارهای دشوار // خاک بیزان هوس: کسانی که افکار خام در ذهن می‌پرورانند □ بر روی گنج قرار دارم و دشمنان من بیهوده به دنبال مفاخر هستند و دشمنان من از فیض نور بی‌بهره‌اند.

۱۵- فطنت: هوش // سحر: کنایه از شعر.

۱۶- یوسف: یکی از ۱۲ پسر یعقوب که مورد حسادت برادرانش واقع شد // جوق: گروه.

۱۷- بدخواهانم تشنه افکار من هستند و از سر گرسنگی ریزه خوار سفره من هستند.

۱۸- عاد قومی ناسپاس که پیامبران هود را اذیت کردند و هود آنان را نفرین کرد و بنا به دستور خدا باد صرصر بر آنها وزیده و آنان را نابود کرد // یاجوج: قومی که در قرآن با ذکر مفسر از آنها یاد شده است // صور: بوق // صدا: انعکاس صوت □ دشمنان من مثل لشکر عادند و صدای قلم من مثل تندبادی است که آنان را می‌کشد و آنان مثل قوم یاجوج فاسدند و سخنان من مثل صور اسرافیل است که باعث بیداری آنان می‌شود.

۱۹- پارگین: فاضلاب // نیسان: ماه مسیحیان که برابر با اردیبهشت می‌باشد و باران نیسان را مولد و مروارید در صدف می‌دانند □ حسودان خود را همنام من می‌دانند و آنان مرداب را پرورنده مروارید می‌دانند.

۲۰- بوریا: حصیر

- ۲۱- هر کسی فصاحت سخنان مرا بشنود از روی اشتباه آنرا انکار می‌کند.
- ۲۲- خان: چشمه، و خونی و ویرانی است. خاقانی با حذف قا، خانی می‌شود که در معنی چشمه، خونی، و ویرانی است.

صبح است کمان‌کش اختران را

- ۱- آب پیکر: ستاره □ صبح همچون دلاوری جنگجو قصد ستارگان را کرده است و بر پیکر ستارگان آتش افکنده است.
- ۲- □ صبح همچون موکب ملوکانه‌ای میدان شوکت ستارگان را دریده است و شب را از بین برده است.
- ۳- □ سحرگاه، نفس سحرگاهی مثل دم جادوگران، انگار بر ستارگان افسون خوانده است که یک یک ستارگان نظیر آدم‌های مصروع سقوط می‌کنند و خاموش می‌گردند.
- ۴- گنج شایگان: گنج شاهانه، گنج بزرگ // چمانه: کدویی که در آن شراب کنند، صراحی: پیاله شراب // دریاکش: شرابخواری که دیر مست شود (صفت فاعلی) - □ برخلاف نظر مفت‌خورها یک پیاله شراب را در مقابل دو گنج شایگان بخر و بدان که سود کردی.
- ۵- چمانه: کدوی شراب
- ۶- خطوط جام از بالا به پایین عبارتند از جور و بغداد و بصره و ازرق، اشک و کاسه گرو و فرودینه □ شراب را برخلاف نظر زاهدان ریایی تا خط چهارم جام درکش.
- ۷- □ از جام نقره‌ای و شراب طلایی زیوری برای زیبا رویان فراهم آور تا مجلس گرم گردد
- ۸- □ دستارچه را بر گیسوان بلند ساقیان خوش اندام بنگر و غبغب زیبا رویان را نیز تماشا کن.
- ۹- □ انگار خورشید مثل طایس بازی سراسر چشم شده است و مهرویان را تماشا می‌کند.
- ۱۰- بنات‌النعمش مجموعه هفت ستاره که چهار تا در جلو به شکل مستطیل، سه تا به دنبال آن در حرکتند و تجسم مشایعین از جنازه‌ای را دارند که انگار برادران جنازه پدری را مشایعت می‌کنند و خواهران به دنبال آنها می‌آیند.
- ۱۱- □ انعکاس شراب سرخ آتشین در دست زیبارویان مثل درخت صنوبری است که گل‌های سرخی داده باشد.
- ۱۲- □ شادمانی همچون نردبازی است که از شدت بازی و هیجان رانش را کبود کرده باشد.

۱۳-۱۴ □ شرابی که مفرح است یعنی براده‌های زر و یاقوت را در خود دارد، برای همه دردها مفید است و غم را از دل می‌برد.

۱۵ □ زود شرابی را بده و ستمگران را در ششدر بازی عاجز کن.

۱۶ □ به هر کس جامی بده که حاصل رنج و زحمتش باشد تا به این وسیله تر و خشک با یکدیگر نسوزد.

۱۷ □ به یک آدم ترسو یک قطره می‌ده و به دلاوران شراب زیاد بده.

۱۸ □ برای ثروتمندان شراب گوارا و صافی در جام بسنده است، و برای مفلسان درد و ته نشست شراب را بده.

۱۹- شش و پنج □ اصطلاح نرد که خوبست. همیشه قماربازان برتر برای برنده شدن شانس می‌آورند ولی پایین‌ترها کمتر شانس می‌آورند.

۲۰ □ پیک برای این که جرعه‌ای از بزرگان نصیبش شود، خاک درگاه آنان شده است. اشاره به جرعه افشانی و شراب روی خاک ریختن به یاد مردگان است.

۲۱ □ ای خاقانی جرعه شرابی را که شاه روی خاک بریزد لایق چیدن و برداشتن است.

۲۲ □ خاقانی برای امیر خوشبخت از کلمات فارسی، شعری و سخنی همچون مروارید تدارک دیده است.

۲۴ □ گردنای: گردی، مدور بودن. خزران: مازندران

۲۵- کف دست او همچون دریای پرگوهری است و او جواهر درخشنده و تاج جواهرات است.

۲۶ □ همراهانش آنقدر تلاش می‌کنند و آنقدر زیاد هستند که عرقی که حاصل از تلاش آنها می‌باشد مثل آب شور دریا شده است.

۲۷- باکو: ناحیه‌ای نفت‌خیز در شوروی // بسطام: ناحیه‌ای در شاهرود // خاوران: ولایتی در مرز شمالی خراسان کنونی.

۲۸ □ باکو به خاطر شاه و به سبب نیرویی که حاصل از زندگی شاه است بقایی کسب نموده است که می‌تواند باج‌ستان از سایر استان‌ها مثل خزران و زره (اطراف خزر) و نی (بخشی از سنندج) باشد.

۲۹- دربند: شهری در قفقاز // شابران: شاپوران، قصبه‌ای در شروان □ برای فتح دربند و شابران، شمشیر او را پیروزی الهی مورد تأیید قرار داد.

۳۰ □ گشتاسب برای نجات دخترانش همای و به آفرید از چنگ افراسیاب از اسفندیار، فرزندش کمک خواست.

۳۱- این قطعه شعر که در مدح شاه گفتم، تضمین می‌کند که من استاد سخنوران هستم.

زد نفس سر به مهر صبح ملمع نقاب

- این قصیده دارای صنعت موازنه و مماثله است که نوعی سجع در پاره‌ای از مصرع است.
- ۱- سر به مهر: دست نخورده // ملمع: رنگارنگ // خیمه‌رو حانیون: مقصود آسمان است // طناب معنیر: استعاره از اشعه خورشید است □ صبح با نقابی رنگین طلوع کرد و چادر آسمان با اشعه‌های خود، طناب‌های خوشبو می‌بندد (قدمای برای نور، بو قائل بودند).
 - ۲- درع: زره // لوکاب: ابر
 - ۳- خروس با خوشحالی آمدن صبح را نوید داد و خواب به استقبال ازین صدا از چشمان ما رخت بر بست.
 - ۴- تشبیه صبح به ماه نخب از جهت نقره‌ای بودن □ سپیده صبح از پشت کوه مثل ماه هاشم‌بن عطا بیرون آمد: ماه در دریای آسمان مثل دم ماهی آشکار شد.
 - ۵- آفتاب همچون سواری نیزه بدست، آفتاب با نیزه زرین اشعه حلقه سیمین ماه را از آسمان برداشت.
 - ۶- شب همچون عرب‌ها نقاب کبود بر چهره دارد پس چرا آفتاب مثل عرب‌ها نیزه کشیده است.
 - ۷- اعرابی: عرب بادیه نشین □ بر دوش آفتاب بالاپوشی زرین قرار دارد و مثل اعراب بیابان‌نشین شده است که به خانه کعبه روی آورده‌اند.
 - ۸- آخور سنگین: سنگابایی که بر دور چاه زمزم ساخته‌اند □ حق تو را ای خاقانی، خانه خدا می‌شناسد، بنابراین از آبشخور زمزم توشه‌ای باید برای آخرت فراهم آوری.
 - ۹- کعب و کعبه: جناس زاید □ مردان پخته به دنبال خانه خداوند در حالی که کودک صفتان خام، به دنبال سرگرمی و بازیند، وقتی که دین‌دار شدی نباید از خانه خدا رو برگردانی.
 - ۱۰- قطب: آهنی که در طبق زیرین آسیاست و طبق زیرین به دور آن می‌گردد □ کعبه که قطب هدایت است از سر آرامش برجای مانده است: آری محور همیشه باید ثابت باشد.
 - ۱۱- کعبه را ناف زمین می‌دانستند ازین سبب می‌گویند آسمان به دور کعبه می‌گردد، آری همیشه آسیاب بر محور خود می‌چرخد.
 - ۱۲- چون صاحب کعبه خداوند است پس او (کعبه) مثل شاه فرمانده‌ای چهار زانو بر مسند

زمین تکیه داده است و سفیدپوشان به دور او می چرخند و با او سخن می گویند.

مطلع دوم

۱۳- هرا: گلوله زرین و سیمین که به زین اسب می آویزند // صفر: نخستین برج سال // چرب آخوری: فراخ روزی // گنج روان: کنایه از گنج قارون □ آفتاب، رخس درخشان خود را بر سر برج حمل آورده است و وارد فروردین شده است در حالی که گنج روان نور و درخشندگی به همراه دارد به سوی آبشخور پر نعمت در حال حرکت است.

۱۴- کحلی: نیلگون // مهلهل: پارچه مخملی □ آسمان نیلگون در زنجیری از ابرها پوشانده شده است و خاک، با گیاهان نورسته و نازک خود را آراسته نموده است.

۱۵- □ روز همچون شمع می که در دل تاریکی، روشن است و نورانی می تابد، اما شب مثل چراغی است که در روز روشن و بی فروغ است.

۱۶- دردی: ته نشست مایعات □ باقیمانده سیل و جریان های آب مثل درد شراب و امثال آن سطح سبزه ها را دربر گرفته است و حباب ها مثل شیشه شعبده بازی بر روی آب درخشان است.

۱۷- خلیفه: جانشین معلم و به اصطلاح امروز مبصر // کتاب: مخفف کتاب: مکتب خانه □ مرغان مثل کودکانی که در مکتب مشغول خواندن الفبا هستند سرو صداهای انداختند و بلبل چون باهوشترین کودکان مکتب است به خاطر آنکه زودتر از همه به درس الحمد رسیده است از پرندگان گوی سبقت ربوده و خلیفه کلاس طبیعت شده است.

۱۸- □ باغ دیشب مجلس میهمانی ترتیب داده بود و این مجلس را باران با قطرات نقره ای خود مرطوب نموده بود.

۱۹- □ باغ، گل های زرد و سرخ خود را به بوته ها خلعت داده است و باد این هدایا را تقسیم می کند و مهتاب نیز آن هدایا را رنگین کرده است.

۲۰- شمع گل: تشبیه از جهت سرخی □ مجلس با درخشش گل سرخ بر روی باغ آغاز گشت و نرگس در حالی که طشتی از زر فراهم آورده بود وارد مجلس شد. (شکل گل نرگس مورد نظر است)

۲۱- روغن طلق: دواپی است که ضماد آن مانع سوختگی است □ برای این که سرخی آنهمه لاله، چمن را به آتش نکشد، قطرات شبنم همچون روغن طلق همه باغ را دربر گرفته است.

- ۲۲- هر سوی زمین از برخورد و تقاطع جوی‌ها مانند صفحه شطرنج درست شده بود و غنچه مثل پیاده‌زرین شطرنج اولین حرکت را در پهنه خاک آغاز کرده بود.
- ۲۳- ثياب، ج ثوب: پوشش و اعمال // گل سوسن را از جهت گلبرگهای سوزن مانند، گل صدزبان و یا خیاط دانسته‌اند □ شاخه پر شکوفه مثل کسی شده است که انگار دارد بر سر عروس نشاری می‌پاشد و سوسن همانند خیاطی شده است که بهترین جامه‌ها را دوخته است.
- ۲۴- مروحه: بادبزنی // زوبین: نیزه □ باد شمال، آتشدان را که بوی خوش می‌پراکند، می‌گرداند، شاخه بید مثل بادبزنی در حرکت است آسمان همچون شعبده‌بازی، مشغول ترفند است و شهاب همچون نیزه‌های تیراندازی در سطح آسمان جرقه می‌زند.
- ۲۶- درین جلسه پرندگان، ابتدا فاخته شروع به سخن کرد و در مدح شکوفه گفت که چون زنبور عسل شیرینی خود را از شکوفه می‌گیرد و از برگ‌های تلخ آن عسل می‌سازد پس شایسته تحسین است.
- ۲۷- اما بلبل گفت که گل سرخ از شکوفه بهتر است چون شاخه شکوفه در حکم اسب یدک است ولی این گل است که شاه عالی مقام است.
- ۲۸- قمری گفت به عقیده من سرو، برای سروری مناسب‌تر است چون گنبد غنچه تحمل باد را ندارد.
- ۲۹- اما سار معتقد بود که سرو همیشه مثل موجود زمین‌گیر و لنگی در یک جا می‌ماند و این لاله است که سراسر دشت‌ها را پر کرده است.
- ۳۰- صلصل (نوعی فاخته) گفت که اما باید بدانید که لاله منافق و دورو است اما سوسن مثل درستکاران یکرنگ و سفید است.
- ۳۱- تیهو گفت که سبزه از سوسن بهتر است چون اولین نوشته کتاب باغ، سبزه است.
- ۳۲- طوطی گفت، یاسمن از سبزه به خاطر اینکه هم بوی خوش خود را از عنبر گرفته و هم رنگش را از کافور خالص، برگرفته است، بهتر است.
- ۳۳- کرسی جم: پایتخت جمشید که شیراز است □ هدهد، نرگس را به یاسمن ترجیح می‌دهد چون شیراز جایگاه سلطنتی اوست و تاج زرین افراسیاب را در میان خود دارد.
- ۳۴- همگی با این اختلاف و تشتت عقیده پیش سیمرغ رفتند چون او را پیشوای پرندگان و صاحب اختیار و فرمانروای می‌دانستند.
- ۳۵- پرده‌داران آن مجلس فریاد زدند که این بارگاه قدس است و اجازه ورود به آن مشکل است
- ۳۶- کله: حجله عروس (پرده نازکی که بر روی گهواره بچه و یا خوابگاه عروس می‌افکنند.) □

فاخته گفت: آه من چادر آسمان را می سوزاند، بگویند پرده دار کجاست و گرنه پرده را می سوزانم
 ۳۷- □ مرغان منتظر و حاضر به خدمت بر درگاه بودند، و سیمرغ در خلوتگه نشسته بود و فاخته
 سرگرم مجادله با پرده دار بود.

۳۸- □ فرستاده این پیغام را به سیمرغ رساند او آنها را به درون خواست و آغاز پرسش نمود.
 ۳۹- □ بلبل به عنقا تعظیم کرد و گفت: بامدادان خوش باد و خود جواب داد که صحبت بخیر باد.
 ۴۰- □ قمری گفت: ای کسی که به خاطر عدل تو دانه انجیر باغ برای کلاغ گلوگیر می گردد.
 ۴۱- □ ای کسی که از انصاف و عدالت تو منقار کبک مثل مقراضی برای پر عقاب شده است.
 ۴۲- □ ما مرافعه و دردسر خود را نزد تو آوردیم گر چه سردرد را می شود با بوی گلاب از بین برد
 (شاعر با دردسر و سردرد نوعی جناس ساخته است اولی در معنی مجازی و دومی در معنی
 حقیقی است).

۴۳- خرف: پیر // شباب: جوانی و اول هر چیز
 ۴۴- □ دسته دسته گل ها خودنمایی می کنند و ما نمی دانیم که شادمانی ما بر کدام دسته باشد و کدام
 گل سزاوار پادشاهی است.

۴۵- □ سیمرغ سرش را بالا کرد و گفت که سرخی گل ها از شدت رنگارنگی مانند عروسانی
 هستند که بر دست حنا مالیدند و برخی موهایشان را خضاب زده اند و آراسته اند.
 ۴۶- تلمیح به آیه قرآن: فیها انهار من ماء غیر آسین و انهار من لبن لم یتغیر طعمه و انهار من خمر
 لذه للشاربین و انهار من عس مصفی (سوره ۴۷ آیه ۱۵) در آن بهشت جوی هایی است، غیر آلوده
 و گوارا از شیر و شراب و غسل صاف □ این غنچه ها گویی کاملاً شبیه فرزندان حوران بهشتی
 هستند و انگای از جوی شیر و شراب بهشت نوشیده اند که این گونه با طراوت هستند.

۴۷- اشاره به حدیث پیغمبر که می فرماید: الورد الاحمر منی، مولوی نیز می گوید: اصل و نهال گل
 عرق لطف مصطفی است / زن صدر بدر گردد آنجا هلال گل □ گرچه همه این گل ها زیبا هستند
 ولی گل سرخ به علت آنکه اصلش از عرق جبین پیغمبر است دلنوازتر است چون سایر گل ها
 اصلشان مادی است.

۴۸- درهای بهشت را، دارالسلام: دارالقرار، خلد، عدن، جنت الماوی، جنت النعیم، فردوس و
 علیین نقل کرده اند // منظور از چهار کتاب: زبور، تورات، انجیل و قرآن است □ پیغمبر هدایت
 شده بیسوادی بوده است که چون سخنانش از سرچشمه وحی بوده است (ماینطق عن الهوی) در
 گفته اش صادق بوده است و او سرور هشت در بهشت است و رئیس و مسئول آخرین کتاب الهی،
 قرآن می باشد.

۴۹- پیغمبری که امیر همه پادشاهان است و تاج افتخار پیغمبران دیگر است و عقل زنهار نامه‌ای از پیغمبر دریافت کرده است که معاف از مجازات گردد، او عقل ناب و خالص است و عقل‌های دیگر با او سنجیده می‌گردند و سره و ناسره می‌شوند.

۵۰- پیغمبری که ضربه و هیبت و سروری او تخت شاهان را زغال ساخت و جگر شیران (دلیران) را کباب کرد.

۵۱- صاحب نصاب: کسی که زکات بر او واجب است □ پیغمبران دیگر گدایان ثروت علم او هستند و او که تاج پیامبران است چون به حد نصاب ثروت‌های معنوی رسیده است، پرداخت و زکات این دارایی‌های معنوی بر او واجب شده است.

۵۲- عطسه: زاده، پرورده // اشاره به حدیث نبوی، کنت نبیا و آدم بین‌الماء والطين □ حضرت آدم پرورده اوست درحالی که مسیح پرورده حضرت آدم بوده است، عظمت را بنگر که پدری پرورده فرزندش باشد.

۵۳- قراب: غلاف // سفن: پوست زبری که متصل به قبضه شمشیر سازند // کیمخت: چرم ساغری که به نحو خاص دباغی کنند □ زمین و آسمان برای قبضه و جلد شمشیر او ساخته شده است.

۵۴- ملکوت یکی از عوالم مجردات است، ترتیب این عوالم چنین است: لاهوت: که در آن ذات حق با صفاتش متجلی‌اند. ۲- جبروت که در آن عالم عقول صادره از عقل اول حاکمند. ۳- ملکوت: که عالم عقول است و مرحله عقل مادیت است که تجرد برزخی می‌باشد. ۴- ناسوت که عالم ماده می‌باشد در ضمن ملک، ظاهر هر چیز و ملکوت باطن هر چیز را گویند (خاک درگاهش فرمانروای آسمان است). □ ذره‌ای از خاک درگاه محمد (ص) کار صدها تازیانه را می‌کند و آفتاب با آن ذره می‌تواند بر ملکوت هم اجرای حد کند.

۵۵- سهم: ترس // رهاوی: مقامی در موسیقی // بریشم: تار بربط // بربط: عود □ پس از ترس این تازیانه است که می‌بینیم بند آهنگ رهاوی بربط زهره رفت و کوک زه آن خراب شد.

۵۶- عقاب: گردنه‌ها، ج عقبه // بدر: ماه کامل □ پیغمبر را ندیدی که در جنگ بدر مثل ماهی که پهنه آسمان را می‌پیماید چگونه سپاه را به سرازیری‌ها و گردنه‌ها می‌فرستاد.

۵۷- □ برای دلاوران و مجاهدان دین از دریا، سرابی و بیابانی ساخت و برای نهنگان انتقام جو (دلاوران) از سراب و بیابان دریایی ساخت، او یاور دلاوران و پهلوانان مسلمان است چه در خشکی و چه دریا، در بین دو مصرع صنعت قلب وجود دارد.

۵۸- بسته دم: خاموش بودن ناب: دندان □ مبارزینی که از ترس آنها برج اسد و شیر فلک خاموش

- مانده است و دلاورانی که از ترس آنها دندان‌های ماهی فلک ریخته است.
- ۵۹- □ برای نیرو دادن به این سپاه الهی صف فرشتگان همواره با شمشیرهای غیبی برکشیده و همچون شیر بیشه آماده‌اند (بین غیب و غاب جناس اشتقاق است)
- ۶۰- □ زیر علم محمد (ص) علیّ یعسوب‌الدین را می‌بینی که نیزه‌ای برکشیده است همانند نخل و با این نیزه صدها دریا از خون مبارزان به راه انداخته است (وجه تسمیه یعسوب به حضرت علی آنست که زنبور عسل از اتحاد است که عسلش در یک جا جمع می‌گردد و علی نیز باعث اتحاد مسلمانان بود که چون عسل سودمند است) بین نخل و نخل، جناس مضارع است.
- ۶۱- خراب: خراب □ او بنیاد کفر را مثل ته سوزن سوراخ و خراب کرد.
- ۶۲- □ علت آن که خاقانی در روز قیامت بهره‌های بی حساب دارد اینست که خاطرش، محمد (ص) را دوست دارد.
- ۶۳- او کسی بوده است که سخن را با مدح غیر محمد (ص) پایین نیاورده است. او جواهر سازی است که ارزش جواهر سخن را می‌داند و آنرا در لجنزار مدح دیگران نمی‌اندازد.
- ۶۴- پس خدایا او را ازین زندان نجات بده زیرا برای او شهر شروان بدترین شهر و دشمنانش بدترین جانوران به حساب می‌آیند.
- ۶۵- تو در مقابل این گروه بی‌شرم از او مراقبت فرمای و اگر دعای غریب مستجاب می‌شود بخاطر این است که تو صدای غریبان را می‌شنوی.

قلم بخت من شکسته سر است

- ۱- موی در سر قلم بودن: کنایه از درست ننوشتن □ بخت من مثل قلمی است که موبین دو بند نوکش گیر کرده است و خوب نمی‌نویسد و همیشه هنرمند طالعش مثل نوک چنین قلمی اشکال دارد.
- ۲- □ قلمی که از دل من شکسته‌تر است و ناامیدتر است چگونه می‌تواند نقش امید را تصویر کند و برایم بیافریند.
- ۳- □ چشمان بختِ سیاه من سفید و نابیناست و از آن نوع سپیدی است که آفت گیسوان سیاه جوانان است. (یعنی بخت من پیر و از کار افتاده است.)
- ۴- برص: مرض پسی که به سبب آن در بدن لکه‌های سفید آشکار می‌شود // بین بصر و برص

جناس قلب است □ این سپیدی که در چشم بخت من است بایستی در گلیم بختم می بود چون گلیم بخت است که باید سپید باشد.

۵- □ روزگار ترقی دانش دوستان که مثل روز نورانی بود از بین رفت چون بخت به من «دانش دوست» خشمگین شده است.

۶- □ در هنگام عصر دیده ای که چگونه تابش خورشید مایل می گردد، نظر بخت نیز به من همان گونه است، و راست نگاه نمی کند.

۷- □ وقتی آسمان می بیند که روزگار خوشی دارم به علت آنکه روش واژگونه شیطان را دارد او خوشی مرا نمی تواند ببیند و با من ناسازگاری می کند.

۸- اعور: یک چشم، کنایه از محدودیت در دید // احوال: دو بین و لوچ □ روزگار همیشه هنگام نعمت ها کور و اندک بین است و ما را نمی بیند اما هنگام خشم و کینه، دو بین می شود و دو برابر به ما کینه و ستم روا می دارد.

۹- معمولاً بر روی سپهر تصویر مار نقش شده بود. □ هر که صادق است بختش کج است مثل سپهر که وقتی رویاروی قرار می گیرد تصویر مار کجی بر روی آن کشیده شده است.

۱۰- □ گیاهی که کج می روید نمی تواند زیاد رشد کند و کبوتری که پره های تری دارد نمی تواند خوب پرواز کند.

۱۱- حاشا که از این روزگار آرزوی سلامتی کنم، سلامتی خواسته من است اما یافتن آن چیز دیگری است.

۱۲- □ ذخیره و پشتوانه آرزو، امید است امیدی که مایه زندگی جانداران است.

۱۳- □ هر وقت به مراد دلم رسیدم متوجه شدم، دنیا از مستی و بی خبری آنرا به من بخشیده است از روی هوشیاری یا بنا به لیاقت مرا به آرزویم نرسانده است.

۱۴- □ چونکه وقتی مستی از سرش پریده و هشیار شده آن بد اصل آرزویم را دوباره از من باز گرفته است.

۱۵- روزگار مثل دبستانی است که همه کودکان با لوحه ای به جانب آن حرکت می کنند و در بغل من لوحه آرزوست.

۱۷- □ سورة و فارا هیچکس در دبستان روزگار نیاموخته و از حفظ ندارد.

۱۸- □ با وجود اینکه آیه اوفو بعهده کم از آیه های قرآن است. روزگار آن را فراموش کرده است، (سوره بقره آیه ۴۰ اوف بعهده کم (به عهد خود عمل کنید).

۱۹- □ با وجود آنکه صدای دریا، می تواند زهره کوه را بلرزاند اما گوش ماهی در کنار دریا قادر به

شنیدن آن نیست // بین گوش ماهی و کر بودن آن ایهام تناسب است // بین دریا، کوه و گوش ماهی
مراعات نظیر است.

۲۰- فذلک: نتیجه □ زندگی مثل درختی است که میوه اش عمر ماست، منتهی میوه ای که
خوردنش باعث غم است و غم، ما را به مرگ نزدیک می کند.

۲۱- حَشَر: سپاه نیرومند، داوطلب □ غم جزو زندگی است ولی آنقدر نیرومند است که زندگی را
تحت تاثیر خود قرار می دهد و در آن نمی گنجد.

۲۲- □ دفتر روزگار یک برگش شادمانی است و هزار برگش غم است روزگار در غصه خلاصه
شده و بهره شادی، اندک است.

۲۳- □ من مثل گل هستم که چون سرخ است به نظر می آید که بسیار خوندار است بنابراین با خار
غم مرتب مرانیش می زنند، تا دیگر رنگ و رویی برای ادامه زندگی نداشته باشم.

۲۴- □ دلم، غم را زاییده است و با خونش آنرا پرورش داده است همانطور که غذای جنین از خون
مادر است.

۲۵- □ آتشی که از اندرون درختان کهنسال چنار بیرون می آید، هزاران اصله درخت را می تواند
بسوزاند.

۲۶- □ وقتی خواجه دل دردمند مرا دید علت درد را از سفر دانست // منظور از خواجه شخص
خاصی نیست.

۲۷- محضری: غذای حاضر □ او (خواجه) به من گفت چه می خوری گفتم که غذای حاضری
همیشگی من، خون دل است.

۲۸- □ او (خواجه) به من گفت بالاخر تو چه می خواهی، چون آرزو مثل زهر است و از غم هم
مراد تو حاصل نمی گردد.

۲۹- □ تنها آرزویی که از خداوند دارم، دوستان کم ولی یکدل است.

۳۰- حنظل: هندوانه ابوجهل است که بسیار تلخ است و در بیابان دیدنش ابتدا باعث سرور
گمشدگان می گردد، این گیاه خواص دارویی از جهت تب و دندان درد و ناراحتی های پوستی
دارد □ طوری در زندگی عاجز شده ام که خار و حنظل برای من شیرین و دلنشین است.

۳۱- ابره: رویه لباس □ حال دنیا واژگونه است چون برتن روزگار لباسی است که رویه اش
کریاس، همان پارچه بی مقدار است اما آسترش از دیبا و حریر است، منظور توجهی است که دنیا
به دونان و سفلیگان دارد.

۳۲- سَمَر: مشهور □ دانشمند از کلمه دانش گرفته شده است ولی نادانی دانشمند، می تواند زبانزد

جهانی گردد

۳۳- □ فلک همیشه دل افراد در ستکار را شکسته است همانطور که سام فرزند برومند خود زال را به جرم سفید مو بودن به کوه و بیابان فرستاد.

۳۴- □ رسته: بازار □ در گلستان زندگی و بازار وفای به عهد، بعد از گل، خار آمده و بعد از سود، ضرر بوده است.

۳۵- □ همیشه بعد از مبارکی ها، نحس ها بوده است همانطور که بعد از ماه محرم ماه صفر است که ماه شومی است.

۳۶- □ سقر: جهنم // بین سفر و سقر، جناس خطی است □ به خاطر سفر دل من یک نقطه خون شد و اصلا سفر همان جهنم است که نقطه آن افتاده است.

۳۷- □ از وقتی که اسیر غربت شده ام انگار سه ماه در شهر حضور دارم و نه ماه در سفر هستم.

۳۸- □ در خانه بخت من: چشم بد دور، چرخ مثل حلقه در خدمت و بیرون درگاه مراقب است.

۳۹- □ و از بخت است که سخنانم اینطور نادر و مشهور و زبانزد شده است.

۴۰- □ همانطور که خورشید به زادگاه و محل طلوع خود می بالد منهم به شروان زادگاهم افتخار می کنم.

۴۱- □ اما برای اقامت تبریز بهتر است، همانطور که قطره وقتی درون صدف و جایگاه اصلی خود قرار می گیرد تبدیل به مروارید می شود، من نیز باید در صدف تبریز اقامت کنم تا رشد کنم.

۴۲- □ اگر چه تبریز مشهورترین شهر ماست، اما با ارزش ترین مرز و بوم شروان است.

۴۳- □ از شهر شروان عیب جویی مکن زیرا که خاقانی متعلق به شهری است که ابتدای آن شر است.

۴۴- □ با دو حرف ش و ر، چرا کلمه بدی بسازی، حال آنکه اول شرع و آخر بشر هم از این دو حرف ساخته شده است.

۴۵- □ مگر نه آنکه اول بدخشان هم بد است، ولی محصول آن زیباترین جواهر است.

۴۶- □ نام تبریز هم از تب است حال آنکه آب و هوایش سلامتی را به همه می دهد

۴۷- □ مثل آهو که به معنی عیب است ولی جانوری است که ازو مشک می زاید و مفید است.

مرغ صبح از طرب سراندازد

۱- زلف شب: ترکیب کنایی، تاریکی شب // مرغ صبح: خروس // سرانداختن: از روی ناز و مستی سر خود را به هر جانب حرکت دادن □ هنگامی که صبح، گیسوان تاریک شب را کنار می‌زند، خروس، از شادمانی سرخود را به هر طرف حرکت می‌دهد.

۲- کرکس شب: تشبیه شب به کرکس از جهت توسع بال و سیاهی که ایجاد می‌کند // تشبیه شب به غراب از جهت سیاهی رنگ آن // بیضه آتشین: استعاره از خورشید □ شب مثل کلاغی است و انگار از دهانش گلوله آتشین بیرون می‌دهد که همان فرار سیدن صبح و طلوع خورشید است.

۳- کرته: پیراهن و جامه، نیم تنه // فُستقی، پسته‌ای رنگ، رنگ سبز مایل به زردی شبیه به رنگ مغز پسته // مرغ نواگر: مرغ طرب، آواز خوان // چرخ: استعاره مکنیه □ چرخ آسمان قبای مغز پسته ای خود را در می‌آورد تا بر روی مرغ طرب بیفکند، در سماع و تصوف، خرقه را انداختن یا افکندن نشانه شادمانی و شیفگی و از خودبی خود شدن و نشانه شادمانی است.

۴- صبا: بادی که از جانب شمال شرقی می‌وزد و آن بادی خنک و لطیف است: باد برین و مشرق // مشیمه: پرده‌ای که بچه تا هنگامی که در شکم مادر است، در آن قرار دارد // مشیمه شب: (اضافه تشبیهی) شبی که مانند زنی آبستن است // صبا: استعاره از ماما، قابله // شب: استعاره مکنیه از زن حامله // طفل خونین: خورشید به هنگام طلوع □ با دریده شدن آسمان تیره شب، شفق و خورشید در شرق ظاهر می‌گردد.

۵- مِزهر: به گفته بعضی نام دیگر عود است و بعضی آنرا نوعی ساز ضربی مثل طبل یا دنبک دانسته‌اند در حالی که وجود سیم در این ساز محقق بوده است // زخمه: مضراب // صبح: شراب صبحگاهی □ صدای مزهر که توسط مضراب مطربان به گوش می‌رسد، صبح کشان را به شراب فرامی‌خواند.

۶- دوپیکر: از صور فلکی، جوزا □ گویی گیسوان سیاه ساقی، کمندی است که بر گردن جوزا آویخته شده است تا خورشید را در بند بکشد.

۷- زنار: کمر بند، رشته متصل به صلیب که مسیحیان به کمر یا گردن خود می‌آویختند // مشتری: ژوپتر، بزرگترین سیاره منظومه شمسی که در اسطوره‌ها نزد شاعران کهن، خدای خدایان بوده است آریاها قبل از مهاجرت به سرزمین کنونی، مشتری را به نام هور مزد می‌پرستیدند که اعتقاد به خدایی اهورا مزدا در آیین زردتشی یا اورمزد یعنی ستاره مشتری دنباله همان اعتقاد است، در

اشعار فارسی مشتری القابی چون حاکم ایوان ششم و قاضی صدر ششم و «طیلسان دار» چرخ و خواجه اختران و خواجه هفت اختر است، و به علت سعد بودن، القابی نظیر سعد اکبر هم به آن داده‌اند // طیلسان: جامه گشاد و بلند که قاضیان و خطیبان و کشیشان مسیحی بر دوش اندازند، کنایه از شعاع آفتاب است و طیلسان در انداختن: کنایه از صبح شدن است.

۸- زهره: ناهید. این ستاره را کوکب و ستاره اهل زینت و تجمل و لهو و شادی و عشق نام داده‌اند. شاعران پارسی آن را، ارغنون زن گردون، بر بطن زن فلک می‌نامند. // ساغر: پیاله شراب // لب: مجازاً به معنی دهنه کوزه.

۹- بُلْبُلَه: کوزه لوله‌دار، کوزه شراب، صدا و آواز صراحی، هنگام ریختن می // افواق، سکسکه و آروغ و ایجاد صدایی که از گلولی شیشه هنگام ریختن شراب بر می‌خیزد // احمر: سرخ // آب احمر: کنایه از شراب قرمز رنگ، □ کوزه شراب هنگامی که شراب را به جام می‌ریزد، انگار که از دهانه‌اش صدای آروغ و سکسکه می‌آید.

۱۰- کوثر: نام چشمه‌ای است در بهشت □ تا به حال دیده‌ای که مرغ بهشتی از دهانش کوثر و چشمه بهشتی را جاری سازد.

۱۱- عنبر: ماده‌ای چرب و خوشبو و کدر که از روده یا معده ماهی عنبر (کاشالوت) گرفته می‌شود // عنبر انداختن: بوی خوش را پراکنده کردن □ بینی روزگار از بوی خوش تنفس صبحگاهی جام شراب به عطسه در می‌آید و هنگامی که عطسه می‌کند، انگار بوی خوش عنبر از آن به مشام می‌رسد.

۱۲- خطِ آزرَق: خط چهارم از هفت خط جام جم و جام باده، خطوط آن به ترتیب عبارتند از جَزَر و بغداد و بصره و آزرَق، اشک، کاسه گرو و رودینه // چرخ اخضر: کنایه از آسمان // لعل، استعاره از شراب سرخ □ شراب در جام تا خط آزرَق ریخته شده است و پرتو نور خورشید آسمان سبز را نورانی کرده است.

۱۳- ادهم: سیاه تیره‌گون، رنگی از رنگهای اسب، بور، خاکستری □ اسب سیاه شب گریخته است، به ساقی بگویند که گیسوی خوشبوی خود را در آسمان بیفشاند و شب را به بند کشد و آن را طولانی کند.

۱۴- دستارچه: دستمال کوچک، عمامه // دستارچه دادن: هدیه دادن □ ما به همراه دستارچه جان خود را به ساقی زیبا که طوق غبغیش آویخته است، هدیه می‌کنیم. (در قدیم یکی از جلوه‌های زیبایی برای زنان غبغب بزرگ بوده است)

۱۵- هنگامی که ساقی چهره خود را بنمایاند، چشم فلک از حسادت کور می‌گردد و چشمه

خورشید، تاریک می‌شود.

۱۷- ساقی: هنگامی که با عاشقان نوشانوش می‌گوید گویی از دهان تنگش، لبانش شکر می‌بارند (حرفهای شیرین است)

۱۸- اغبر: گردآلود // جرعه ریختن، اشاره به جرعه افشانی در مراسم شرابخواری است که باقیمانده شراب را به یاد دوستان حال و گذشته به زمین می‌پاشیدند و نثار هفت آسمان می‌نمودند، نشانه کرم بوده است □ فلک مرید مجلس میخواران می‌شود، هنگامی که ساقی جرعه بر خاک می‌ریزد (قدر خاک بالا می‌رود)

اهل مجلس را گستاخ می‌کند و فتنه و آشوب در سپاه منظم ایجاد می‌کند.

۱۹- درج: زره // عبهر: گل نرگس، استعاره از چشم معشوق // آرش: جد اعلای اشکانیان، در شاهنامه پهلوان کمانداری که در آخر دوره منوچهر طبق قرار با تورانیان از مرز ایران و توران تیری را رها می‌کند که از بامداد تا نیمروز می‌رود و به کنار جیحون، یا مرو فرو می‌آید و همانجا مرز ایران و توران شناخته می‌شود □ گیسوان بافته‌اش زره رستم و مژگانش مانند تیر آرش بلند و تیز است.

۲۰- سنگ: وقار □ ما در ابتدای مجلس صاحب وقار بوده‌ایم اما ساقی بر اثر شرابی که به ما داد، آبروی ما را برد، کوزه آبروی قلندران با سنگ مستی شکست و آبروی آن‌ها را ریخت.

۲۱- یک سواره چرخ: خورشید // اشقر: سرخ موی، اسب سرخ یا سیاه دم، اسبی که یال و دم آن سرخ باشد □ سحرگاهان که خورشید همچون سوارکاری ساز و برگ خود را بر پشت اسب سرخ شفق می‌افکند.

۲۲- اصفر، زرد رنگ // زوبین: زوبین، نیزه کوچکی که سر آن دو شاخه بود و در جنگ‌های قدیم آنرا بر روی دشمن پرتاب می‌کردند // دیلم: بنده، غلام البته این کلمه اینجا معنی اسم خاص دیلم می‌دهد □ خورشید همچون جنگجویی سپر زرد دیلمی نور را در میان آسمان روشن می‌سازد و شعاع‌های نور همچون نیزه‌های کوچکی به اطراف پخش می‌گردد.

۲۴- عور: لخت // عروس استعاره از گل // آب: استعاره از نور □ بر سربرهنه این عروسان و گل‌های زیبا، چادری از روشنایی می‌افکند.

۲۵- کرد: دره کوه □ خورشید مثل زاهدی سجاده زریفت خود را بر روی کوه و دره‌اش می‌افکند.

۲۶- سبجه: تسبیح // مفاک: سوراخ، غار، جای گود و فرورفته // مقعر: فرو رفته // گنبد پیر: استعاره از آسمان // سبجه: استعاره از حباب‌های نور // مفاک مقعر: کنایه از زمین □ آسمان پیر

دانه‌های بلورین تسبیح نور را در گودال فرو رفته زمین می‌افکنند.

۲۷- □ آه من همچون پیکان آتشی شده است که به شیاطین و دیوهایی که در آسمان هستند، نیزه نور می‌اندازد.

۲۸- □ دل اندوه‌پرور من به خانه شیشه‌ای آسمان مشغول سنگ‌پراکنی است و از آن شکایت می‌کند.

۲۹- □ فلک سفله‌پرور در نهانخانه دل من آتش اندوه را شعله‌ور می‌کند.

۳۰- □ از آسمان نمی‌نالم از بختم می‌نالم که مرا با سر به زمین می‌زند.

۳۱- □ یوسف از گرگ شکایتی ندارد، زیرا او را گرگ ندریده است، بلکه برادرانش او را در چاه انداخته‌اند (در حقیقت خاقانی از دوستان و نزدیکان منافق خود، شکایت دارد).

در داکه کارهای خراسان ز آب شد

۱- مصر: کشور □ آن کشور آبادانی که دیدی خراب شد و آن جایی که از برکت مثل رودخانه نیل بود، اکنون سراب شده است. // بین مصر و نیل، مراعات نظیر است // بین خراب و سراب جناس مضارع است.

۲- گز: واحد شمارش مثل زرع است و تقریباً یک متر می‌باشد // زیر: از روی

۳- نظارگیان: تماشاگران.

۴- □ وقتی که دنیا خانه بیداد است عاقل کجا می‌تواند برود مثل این که همه گیاهان زهر آلود باشند در آن صورت کار زنبور عسل دیگر بی‌حاصل می‌ماند.

۵- خدنگ: درختی که از چوب آن تیر مرغوب می‌سازند □ کار دنیا عذاب دنیا است مثل پر عقابی که روی تیر خدنگ می‌گذارند تا خوب نشانه برود ولی این باعث می‌گردد که عقاب هم از دست این تیر در امان نباشد.

۶- سپهر چهارمین: جایگاه آفتاب است // روح الامین: جبریل □ از ماتم این جنگ آفتاب در آسمان چهارم عزادار شده است و به خاطر این مصیبت جبریل نزد او رفته است تا او را تسلی دهد.

۷- □ صبح و شب برای رساندن نامه تسلیت و خبر شهادت او، دو قاصد تند رو شده‌اند.

۸- □ هنگامی که خروس، سحرگاه را اعلام کرد، ملائکه ازین ماتم در آسمان نوحه خواندند //

خطیب و خطاب: جناس اشتقاق است.

۹- چشم زخم: آسیب // گوش صبح: استعاره مکنیه □ به صبح گفتم که این آسیب از چیست که شکل روزگار این گونه ناخوشایند شده است.

۱۰- □ صبح ازین ماتم، آه برکشید و گفت دردا که خراسان دیگر درخشندگی خود را از دست داد.
۱۱- رقاب، ج رقبه: گردن □ فلک باعث مرگ محمدیحیی گشت و سنجری که خود صاحب زندگی و مرگ دیگران بود، اکنون با رنج قرین شده است. // بین رقیب و رقاب جناس اشتقاق است.

۱۲- مُصاب: اسم مفعول به معنی مصیبت دیده. □ خلیفه عباسی (مقتفی) از اسیر شدن سنجر، افسوس خورد و از قتل امام یحیی، حتی پیامبر نیز عزادار شد.

۱۳- حربه: نیم نیزه، سنان // قراب: غلاف // بین شمشیر و حربه مراعات نظیر است □ ای آفتاب شعاع نورت را که مثل سرنیزه می ماند به تابش در نیاور، زیرا شمشیر سنجر نیز در غلاف است و او از جنگیدن باز مانده است.

۱۴- مشتری یا ژوپیتر قاضی فلک است و پیر چرخ ششم، برابر روز اول هر ماه. // ردا: جامه رو // طیلسان یا طالشان: بالا پوش مخصوص قضاة و بزرگان □ ای قاضی فلک، وقت آنست که خلع لباس گردی و از این کسوت بدر آیی چون بالا پوش و لباس، امام محمدیحیی طناب دار برای او شد.

۱۵- □ ای خاقانی که مثل بلبلی بر روی بوته زار دین می مانی، به زاری ناله کن زیرا که از شاخه دین طوطی شیرین سخنی مثل محمدیحیی رفت. // بین عندلیب و گلبن و شاخ مراعات نظیر است.

۱۶- □ ای خاقانی از مردم زمانه نباید طلب وفا کنی زیرا در تنگنای این روزگار وفا نیاافتنی شده است.

۱۷- جناب: درگاه و عالی جناب: کسی که در خانه اش آنقدر بزرگ است که مردم با شتر و بار می توانند به آن وارد شوند // تلمیح به داستان ابرهه در قرآن □ خراسانی که روزگاری کعبه وفاداری نامیده می شد، اکنون در زیر پای فیل حوادث روزگار نابود شده است.

۱۸- □ تصمیمت را از رفتن به خراسان به هم بزن چون آنجا پناهگاهی امنی بود که دیگر امنیتی بر آن نیست.

۱۹- □ درین زندان شروان باید با این درد دل بسازی، زیرا این درد، توشه ای برای قیامت تو محسوب می شود.

۲۰- □ گل برای اینکه تبدیل به گلاب شود و سردردی را بنشانند، در کوره گلاب گیری سختی

زیادی را تحمل می‌کند.

۲۱- □ گوشه‌نشینی و دعا، کلیدی است که می‌توان با آن کشتزار زرد عمر را سبزی و سعادت بخشید.

۲۲- □ هر چند که روزگار همیشه با بی‌وفایان همراه است ولی سخنان تو فراتر از معجزه است و جلودار آن می‌باشد.

۲۳- دواب: چهارپا، جانور ج دابه // قصر عقل: تشبیه، وجه شبه پرشکوه بودن // تیه جهل: تشبیه، وجه شبه، بی‌حاصلی □ نام تو مثل پرندۀ ای بر روی کنگره قصر عقل جادارد هر چند در بیابان نادانی، بدترین جانوران دشمنان تو هستند.

۲۴- □ از خداوند خواستی، تا تو را از شر دیو آز و حرص رهایی بدهد، پس آمین نگو، زیرا که پاسخ تو داده شد.

چه سبب سوی خراسان شدنم نگذارند

وزن شعر فاعلاتن فاعلاتن فاعلان است.

۱- مصرع دوم تمثیل و تعلیل برای مصرع اول است □ نمی‌گذارند به خراسان بروم.

۲- آوخ: صوت در افسوس

۳- مشرب احسان: تشبیه // مشرب: آبشخور

۴- پیل غریوان: بزرگترین فیل ابرهه // ابرهه: سردار یمنی که برای نابودی کعبه به سمت مکه حرکت کرد ولی در آنجا توسط مرغانی که سنگ بر منقار داشتند و یا مرض آبله، مورد حمله واقع شد // دیان: نام خداوند بزرگ، به معنی حاکم □ انگار که فیل ابرهه هستم که حق رفتن به کعبه را ندارم.

۵- باری: بهر حال □ مصرع دوم: دل من نمی‌دانست که دنیا اجازه شادمانی به کسی نمی‌دهد.

۶- خراس: آسیابی که با خر کار می‌کند // ارم: باغی که شداد درست کرده بود □ خاقانی رابه دستور شروانشاه در شهر ری نگهداشتند و نگذاشتند که به طرف خراسان برود از این رو از ری بد گفته است.

۷- صبح نخستین: صبح کاذب // خوش: به خوشی، قید است.

۸- □ مجبور هستم خود را در دوزخ ری محبوس کنم چون حتی اجازه پنهانی خارج شدن از ری

را هم به من نمی دهند.

۹- بین اشک و مژگان تناسب است □ همانطور که اشک غیر تمندان و آبرومندان نمی ریزد و انگار دوباره به چشمشان باز می گردد، مراهم نمی گذارند که به خراسان بروم.

۱۰- رضا: منظور حضرت ثامن الائمه (ع) است // شاید: سزاوار است // روضه پاک رضا: مرقد امام رضا(ع)

۱۱- تاج فراغت: تشبیه □ عقل و پاکدامنی تاج بی نیازی بر سرم نهادند و نمی گذارند که شغل دولتی داشته باشم. (ظاهراً دیوان ایهام دارد و معنی دیو هم در نظر است)

۱۲- تائید فریدونی: فرشاهنشهی // شدن: رفتن // کاوه: یکی از قهرمانان شاهنامه که ابتدا شغل آهنگری داشت ولی به سبب آنکه ۱۱ فرزند او را ضحاک نابود کرد علیه او قیام کرد و مردم نیز به تبعیت از او برخاستند و چرم کار او را، بعنوان پرچم سمبل خود قرار دادند تا توانستند ظلم او را از بین ببرند، آنان تحت لوای این پرچم به خدمت فریدون که از ترس ضحاک به کوه گریخته بود، پناه بردند و با یاری او، ضحاک را نابود کردند □ من مثل کاوه هستم که چون فره شاهنشهی بر سرم است حق رفتن به شغل قبلم و استفاده از وسائل آن را نداشته ام.

۱۳- کم گرفتن: نادیده پنداشتن، ناچیز دانستن □ دل و عشقی که به خراسان دارم، به من اجازه نمی دهد که به وطن پیشین خود برگردم.

۱۴- □ دانش و دین دو عاملی هستند که نمی گذارند من به جانب فتنه گری متمایل گردم.

۱۵- گیر: فرض کن // باز: اسم است به معنی سمت و جانب // به فرمان: طبق دستور.

۱۶- دکان: صندوق کوچکی که وسائل کارشان را داخل آن می گذاشتند و بعد روی آن می نشستند و آن وسائل را می فروختند، همچنین به معنی سکو نیز می باشد که در کنار پل برای حفظ آن می گذاشتند، چنانکه بیهقی در تاریخ خود می گوید: (این پل بامیان در آن روزگار بر این جمله نبود پلی بود قوی به ستون های قوی، برداشته و برپشت آن دو رسته دکان برابر یکدیگر... □ برای کسب علم دو جایگاه برای من وجود دارد، تبریز و خراسان که از رفتن به این دو جا مرا محروم کرده اند.

۱۷- / بوکه: امید است که □ حاضرم هر چه دارم رشوه دهم به امید آنکه در بین راه مرا متوقف و زندانی نکنند.

۱۸- سرخوان شدن: رفتن سر سفره □ برای آنکه راحت بتوانی سر سفره بنشینی قبلاً باید غذای مورچگان را به اطراف سفره بیفکنی تا با خیال راحت بتوانی غذا بخوری. (ظاهراً موران کنایه از ماموران رده های پایین است).

رخسار صبح پرده به عمدا برافکند

- ۱- پرده: روی بند استعاره از شب // راز دل زمانه: استعاره از خورشید □ چهره خورشید که راز دل زمانه بود و در دل تاریکی مخفی شده بود، آشکار گشت.
- ۲- مطرا: تازه // پیر: استعاره از آسمان □ صبحی کشان چهره‌شان را با شراب آراسته و تر و تازه می‌کنند، هنگامی که این آسمان پیر از لباس تاریک خود بیرون می‌آید، اشاره به صبح شرابی که موسوم به ثلاثه غساله است و سه جرعه بوده است که در صبح می‌نوشیدند.
- ۳- رکاب: جام هشت پهلوی // خنگ: اسب سفید // برقع: روبند، در عربی برقع گویند // رعنا: مونث از رعن، مجازاً زن زیبا // بین رکاب و عنان و خنگ و برقع تناسب است □ جامی بده که شعاع و فروغ آن شتابان، سپیدی روز را و چهره خورشید را در حجاب کشد و زیباتر کند.
- ۴- زردپاره: پارچه زردی که یهودیان برای باز شناختن و پرداخت جزیه به کمر خود و یا به صورت حمایل به گردن خود می‌آویختند. استعاره از خورشید □ نگاه کن آسمان مثل یهودیان بر شانه خود پارچه زرد خورشید را بسته است.
- ۵- باده‌نوشان قوی جامی در دست دارند که گرمی و گیرایی آن کوه را می‌گدازد و آنرا به لرزه درمی‌آورد.
- ۶- عرگنج افراسیاب: استعاره از پرتو و نور است و اشاره به گنج چهارم خسرو پرویز است // کیخسرو فرزند سیاوش □ جام کیخسرووار، پر از شراب همچون خون سیاوش شده است و سرخی بعد از خوردن شراب را در چهره ایجاد می‌کند.
- ۷- عاشق بر خلاف تسبیح پارسا، صبح شراب می‌نوشد و جرعه‌هایی از آنرا بر پارسای دروغین می‌افشانند، چنانکه به نشانه پست بودن زمین چند قطره شراب به خاک فرو می‌چکانند.
- ۸- دجله دجله: پاره پاره زیبایی // سبچه سبچه: دانه دانه // طبق رسوم دیونیزی و شرابخواری یونان جرعه‌ای از شراب را روی خاک می‌پاشیدند و این رسم در ایران قدیم هم مرسوم بوده است □ جام را پی در پی می‌نوشد و سپس به نشانه فراموشی آن را بر روی خاک می‌پاشد.
- ۹- آب حیات: استعاره از می // هفت دخمه خضرا استعاره از هفت آسمان □ شراب را می‌نوشد و سپس برای فراموش کردن غمهای زمانه بر روی هفت آسمان خاک فراموشی می‌افشانند.
- ۱۰- اولین کسی که سحرگاه خاکسار جرعه شراب می‌شود من هستم آنهم در هنگامی که دست صبح پرتو شراب رنگ خورشید را می‌پراکند.

۱۱- □ ای ساقی به یاد داشته باش که جامی در صدفی به ما بدهی تا اندوه را با همه گرانی از بین ببرد.

۱۲- گوشماهی: پیاله شراب // بحر سینه: تشبیه // جیفه سودا: تشبیه، خیال باطل □ یک جام بیش از دیگران به من بده تا دریای سینه‌ام اندیشه‌های تباه «همچون جنازه مرده‌ای که به ساحل برگردانده می‌شود»، به دور افکند.

۱۳- جام صاف و باده سرخ به ما بده که پرتو باده بر رخسار روشن صبح، سرخابی به رنگ شفق بزند.

۱۴- هفت قلم آرایش: وسمه، سرمه، سرخاب، سفیدآب، حنا، غالیه و زرک // پردگی: صفت نسبی جای اسم زیبا روی پرده نشین، // هفت پرده عقل: هوش و عقل و حافظه، در اینجا یعنی همه عقل □ شراب هفت قلم آرایش شده را به مجلس بیاور تا با آنهمه زیبایی هوش از سر ما بریاید.

۱۵- □ سفره شراب صبحگاهی بنیاد عقل ما را زیر و رو می‌کند، عقل مایه عذاب است بگذار آن را از بین ببرد.

۱۶- گشادنامه جان: استعاره از منشور // ده فلک: تشبیه است □ تو در ده آسمان فرمانروایی، به بزرگ ده بگو که روزی تو را در زمین به تو بدهد.

۱۷- □ امروز اندوه فردا را نخور تو چه می‌دانی که شاید فردایی دیگر برای تو نباشد.

۱۸- □ آتش را بیاور تا بر اتاق پرتو سرخ همچون اشک خونین عاشق و شیفته را منعکس گرداند (منقل که ذغالش مثل اشک خونین عاشق سرخ شده است)

۱۹ و ۲۰- □ معنی یک: هوا بسیار سرد است چوب درخت مو را بیاور تا سرمای آبان ماه کمتر ما را اذیت کند. معنی دو: آتش را ببین که ذغال را خورده است و جرقه‌های آتش از آن متصاعد می‌شد. طاوس استعاره از خورشید و آتش // زاغ: استعاره از ذغال و شب // گاورس: نوعی ارزن، استعاره از جرقه آتش

۲۱- □ مجلس وقتی مثل آه عاشقان گرم شد آنوقت است که مستی و راستی پیش می‌آید و شراب اسرار عاشقان را برملا می‌کند.

۲۲- هاروت و ماروت: دو فرشته‌ای بودند که از دستور خدا سرپیچی کرده بر زمین آمدند و فریفته زهره شده و گمراه شدند، هاروت و ماروت اولین کسانی بودند که جادوگری را بر زمین آوردند. □ مطرب طوری با موسیقی خود مثل هاروت جادو می‌کند که زهره خجالت زده شده است.

۲۳- انگشت ارغنون زن رومی وقتی با تار آشنا می شود تب لرزه ای از نوای موسیقی برمی افکند.

۲۴- دری: درباری، زبان بعد از اسلام برآمده از خراسان □ سروده های خاقانی مایه ارزش مجلس پادشاه است.

مطلع دوم

۲۵- نوروز: استعاره از زیباروی اسب سوار است // برگستوان: زره ستور // دلدل: اسم اسب پادشاه مصر است که آنرا به پیغمبر بخشید و او هم به حضرت علی بخشید // شهباء: مونث اشهب است به معنی سپیدی که دانه سیاه دارد □ نوروز جلو می آید در حالی که سواری جنگاور و زیباست و بر اسب پیسه شب و روز نشسته می آید تا با دیو سرما بجنگد.

۲۶- سلطان یکسواره: استعاره مکینه // چرمه: اسب سپید یال // تنگ: تسمه زیر شکم اسب که زین را به آن می بندند // هرا: گوی آراسته به زر و سیم، ساز و برگ □ خورشید یگانه آماده است با گرمای خویش سرمای زمستان را براند.

۲۷- یونس، پیغمبر نینوا که در دهان ماهی فرو رفت // حوت: برابر با اسفند، ماهی فلک // دلو: برابر با بهمن است که با توجه به داستان یوسف و فرو فرستادن سطل به چاه و بالا آوردن یوسف بین اجزای جمله ایهام تناسبی ایجاد نموده است □ خورشید از برج بهمن (دلو) می جهد و به برج اسفند می آید.

۲۸- طلی و طلا: مرهمی که بر پارچه می مالند و بر روی زخم می گذارند و طلا هم درست است در معنی خالص □ هوا از باز مانده سرما بیمار بود و ابر برای درمانش ضماد بر روی آن نهاد.

۲۹- روز: استعاره مکینه // کمین و کمان: جناس اشتقاق // روز و شب: تضاد // اسکندر: پادشاه یونان به معنی حامی انسان □ روز مثل اسکندر از کمینگاه خود بیرون می تازد و با سپاهیان شب یورش می برد، همانطور که به دارا نواده داریوش لشکر کشید و او را شکست داد.

۳۰- تیغ: از کلمه تیگر اوستایی به معنی تیز □ اگر روز باز تاب تیغ شاه نیست پس چگونه در کمین سپاه دشمن می نشیند و بر آن می تازد.

۳۱- ستم از کلمه ستم در معنی مردم قوی و دلیر و یابی نهایت زشت است □ اگر روز شمشیر پادشاه مازندران (لیالواشیر) نیست پس چگونه دست ظالم شب را ببرد و قطع کند.

- ۳۲- هیجا: جنگاور // شرزه: خشمگین □ بزرگتر سپهبدی که چون شمشیر زهرگون را از نیام برمی آورد، جنگجوی دلیر در میدان جنگ از هراس زهره اش می ریزد.
- ۳۳- نه فلک: هفت سیاره هستند و منطقه البروج و فلک الافلاک و هفت سیاره عبارتند از قمر، عطارد، زهره، شمس و مریخ و مشتری و زحل // و هشت بهشت عبارت بودند از: خلد، دارالسلام، دارالقرار، بهشت عدن، مأوا، نعیم، علیین، فردوس □ تخت پادشاه مازندران از نه فلک بالاتر رفته است و بر چرخ هشتم سایه افکنده است.
- ۳۴- دریای چرخ: تشبیه // لالا: درخشان □ دریای آسمان هر شب برای «زیور بخشی» به کناره کمر بند خادمانش مروارید درخشان و ستارگان را می افکند.
- ۳۵- اقسنقر: باز سفید // قراسنقر: باز سیاه □ روز و شب چون دو مرغ شکاری سیاه و سفیدند که آن دو را شاه برای بندگی استخدام کرده است.
- ۳۶- سهم: پرتو، تیر، ترس □ در انجمنی که شاه به همراه دیگر امیرانش حرکت داشته باشند او مانند کل است و دیگران اجزایی که از او می ترسند و تحت شعاع او قرار می گیرند.
- ۳۷- آری: از کلمه اوار به معنی بی گمان است □ آری آفتاب به تنهایی با یک تیر نور، ریشه ستارگان را در شب یلدا بر می کند.
- ۳۸- کَرَم: استعاره □ اگر شاه با دم زندگی بخش خود در کالبد «بخشندگی» بدمد، بخشندگی که چندی است مرده، برانگیخته می شود و احیا می گردد.
- ۳۹- طراز: حاشیه □ شاهها زیور سخنانی که در فرمانروایی تو گفته می شود باز همان نام تست زیرا نام راستین آن است که بخت جوان بر کسی می نهد.
- ۴۰- □ این شعر را هر سخنوری بشنود خود را از حسادت خواهد باخت.
- ۴۱- دهان بر مجارا بستن: کنایه از سکوت □ عنصری کجاست تا این سخنان را بشنود و چنان شرمندۀ این سخنان زیبا گردد که دیگر دم از برابری نزند.
- ۴۲- ابد: بی پا و بی انتها // ازل: آسر: بدون سر و بی آغاز // سعد و آسما دو تن از دلدادگان عرب □ رستگاری از آن تو باد و بخت بر تو آنطور مهربان باشد که جان سعد به اسما شیفته بود.
- ۴۳- □ عدالت تو دین را می آراید و هر روز تازه تر از قبل مایه زیور کشور می گردد.
- ۴۴- □ دشمنان گرفتار چیرگی تو اند تا خداوند بلند مرتبه با چیرگی بنیادشان را براندازد.

رخ صبح قندیل عیسی فروزد

۱- □ صبحدم برای من همچو معشوقی است که انگار با آمدنش در خانه معشوق گشوده می شود و بوی خوش محبوب از آن می آید.

۲- نسیم خنک سحرگاهان و طلوع خورشید، شبیه آه من سرد و شفق همچون لب سرخ معشوق لعل گون است که انگار به خنده گشوده شده است (تشبیه مرکب).

۳- نسیم صبح مثل لبان معشوق منست که انگار عنبری را که آتش زدند و بوی خوشی از آن بر می خیزد و در ضمن خنک است (آتش سرد به معنای شراب نیز هست).

۴- □ شکر خنده: تبسم، خنده زیر لب، شکر فام: سفیدرنگ // دمیدن سحرگاه در آسمان همچون دیدار زیارویی است که با تبسم شیرین خود دندان می نماید در حالی که نقاب سفید و روشنی بر چهره بسته باشد.

۵- □ چهره صبح همانند قندیل مسیحیان می درخشد و ابرها همچون زنجیر رهبانان حلقه حلقه شده اند.

۹- در قدیم پارچه زرد رنگی یهودیان بر شانه می انداختند تا از سایر مذاهب باز شناخته شوند // ازرق: کبود // فلک: استعاره مکنیه □ بر دوش کبود فلک، خورشید همچون پارچه زردی دیده می شود.

۱۰- دایه فلک تشبیه وجه شبه حمایت و زیر سایه داشتن // طفل زمین تشبیه وجه شبه: روزی خوردن از آسمان // زمین و زمن: جناس اشتقاق // زمن: زمین گیر

۱۱- ام الصبیان: استسقای دماغ: نوعی مرض که اطفال را عارض می گردد // سراسیمه، متعجب و متزلزل □ فلک پیر، همچون کودکان مصروع متزلزل و لرزان است.

۱۲- پستان سیاه: زنی که هر چه می زاید فرزندانش بمیرند، امروزه این ناراحتی را فنیل کتیل نوریا گویند که در اثر خوردن شیر مادر «مواد آهکی» مانند در سلول های مغزی طفل به وجود می آید و او را به دام مرگ می کشاند، این جا ظاهراً در معنی رنگ پستان نیز است، // نقطه های شیر استعاره از ستارگان درخشان است.

۱۴- دو خاتون بینش: چشم ها // آینه گردانی: شغلی در قدیم بوده است که در کوچه و بازار افرادی آینه در دست می گشتند و در برابر افراد خوش لباس می گرفتند و پول دریافت می کردند // زال: پیرزن

۱۶- □ تو شراب سحرگاهیت را بنوش، ترا با فلک چه کار که مثل غول هر لحظه نیرنگ جدیدی بکار می برد.

۱۷- □ در برابر دستان ها و حیل های فلک، تو به نغمه و نوای خوش مرغان گوش فراده.

۱۸- □ (با آنچه که گفتم) فلک را همچون قاطری سیاه سوار شو و داغ مالکیت خود را بر ران او بزن.

۱۹- □ اگر بوی شراب صبحگاهی به فلک بخورد او هم مثل زمین ساکن می گردد و آرام می گیرد.

۲۰- و اگر جرعه افشانی کنی و زمین را هم از شراب جرعه ای بدهی زمین سرمست می گردد.

۲۱- □ آفتاب شراب را در آسمان جام جلوه گر کن تا ببینی که روح دهقان در آن شراب نهفته است (همان دهقانی که این شراب را انداخته است).

۲۲- رکاب، جام شراب شش پهلوی // دواسبه: باشتاب // یکران: رنگ اسب، بین زرد و بور // چرمه:

اسب سفید □ تند بیا و پیاله شراب را بیاور: شرابی که صبح سفید از تشعشع آن زرد دیده می شود.

۲۳- قَعْدَه با فتح: مَرکب انسان // سانسگین: جام بزرگ شراب □ جنیت: اسب یدک □ یک جام را به دست بگیر و جام دیگری را یدک کنار خودت داشته باش.

۲۴- □ در جام سفالین از مغ های باده فروش، شراب طلب کن، شرابی که از تشعشع آن، جام سفال مانند گل و ریحان رنگارنگ گردد // آتش تر: استعاره از شراب

۲۶- آهوی سیمین: استعاره از ساقی سفید و زیبا // گاو زرین: خم شراب // خون قربان: شراب.

۲۷- صراحی: قسمی ظرف شیشه ای یا بلورین با شکمی متوسط و گلوگاهی تنگ که در آن شراب کنند و به آن وسیله در پیاله بریزند □ هنگامی که از صراحی شراب در جام می ریزی لوله صراحی قل قل صدا می دهد.

۲۸- □ جام را مثل رنگین کمانی در تابش می بینی و قطرات سرخ آن مانند بارانی از لعل است.

۲۹- □ خروس سحرگاه راز مستان را فاش می سازد زیرا از مستی دوش نمی توانند به راحتی بیدار شوند.

۳۰- □ نمی دانم کوزه شراب، خمار آلوده است یا چشمش درد می کند که دهنه آن اینچنین سرخ است.

۳۱- □ از بس این درد او را ناراحت کرده که انگار از گلوی خراشیده اش هنگام شراب ریختن فغان جاری است.

۳۲- قیفال: آنچه مربوط به راس و سر است (مثل رگ) □ مگر روز می خواهد رگ گردن صراحی را بزند که از شرق طشت زرین خود را آشکار کرده است.

- ۳۳- حوت: ماهی چرخ، برابر با اسفند ماه // جام صدف: نوعی جام از جنس صدف // بحر: استعاره از شراب □ شرابی را بنوش که انعکاس گرمای آن حوت را در آسمان بریان می‌کند.
- ۳۴- □ مجلس عید ما مثل ایوان شاه پرشکوه است و مشک شراب در آن مجلس مانند کشیش سیاهپوشی است.
- ۳۵- □ کوزه شراب مثل مسیحی تازه مسلمانی است که خوب نمی‌تواند سجده کند.
- ۳۶- تب لرزه: ارتعاشات سیم‌های ساز است □ دهانه جام کبود است و خرمه در جوشش است و عرق کرده است پس چرا مضراب موسیقی این گونه در ارتعاش است.
- ۳۷ و ۳۸- فصاد: رگ زن // ده فرزند: ده انگشت دست □ چنگ‌زن مثل رگ زنی تازه کار است که چون مهارت ندارد از ترس انگشتانش لرزان است و نیز به ده فرزند شبیه است که بر اثر خطا مورد شماتت پدرشان قرار گرفته و سپس پشیمان شده‌اند و در برابر پدر پیر خود از شرم و ترس می‌لرزند.
- ۳۹- بریط از جهت طناب پیچ بودن به کودک تنبل که او را فلک کرده می‌زنند، مانند شده است.
- ۴۰- □ رباب به خاطر این که برای شنیدن صدایش با زخمه بر او می‌کوبند مثل شاعر زبان‌دان آسیب فراوان دیده است.
- ۴۱- □ نی سیاه رنگ که دارای نه سوراخ است به همراه انگشتان دست، مثل خانه‌ای که نه سوراخ دارد و ده نگهبان از او مراقبت می‌کند.
- ۴۲- □ نفس مسیحا و جان‌بخش نی‌زن در داخل نی در بند است، مانند معجزه سلیمان است که باد به فرمان او بود.
- ۴۳- دور دف و دایره را در قدیم، تصاویری از حیوانات می‌کشیدند □ وقتی نوازنده دف را می‌گیرد و می‌نوازد هلال دف، بهشت امنی برای حیوانات شده است.

ژاله‌ی صبحدم از نرگس تر بگشاید

این قصیده را در مرثیه فرزند خود رشیدالدین سروده است.

- ۱- □ صبحگاهی از سر درد اشک خونین بریزد // ژاله: استعاره از اشک // نرگس تر: استعاره از چشم اشکبار
- ۲- □ دانه‌های اشک را مثل دانه گشوده شده تسبیح از مغزتان بگشایید و باز کنید.

۳- □ خاک تشنه‌ای است که باید از خون دلمان آب جوشانی نظیر آب جهنم فراهم آوریم و بر این خاک بریزیم و عطش آنرا بنشانیم.

۴- □ نوبه نو ازین چشمه خونین و تو در توی دلمان چهره افسرده و پردرد خود را مانند سفره‌ای زرد باز کنیم.

۵- □ از جگرتان خون انباشته شده از اندوه را بطرف بام مغزتان ببرید و از ناودان مژگان خود آنها را همچون بارانی فرو بریزید.

۶- □ همیشه مسیر سیل از بالا به پایین است ولی اشک سیل مانند این اندوه از درون دل ماست که صورت ما را فرامی‌گیرد.

۷- □ سیاهی چشم همچون دانه انگور سیاهی شده است که از بس فشردن شده باید از اشک، مثل شراب سرخی جریان یابد.

۸- خون گرمی که از چشم جریان یافت و بر روی لب چکید از شدت گرمی لب تاول زد و اکنون شما باید با آه سردتان آب تاول شده را سرد کنید.

۹- □ ازین غم اشک فراوان ریخته ولی رطوبت این اشک‌ها را آه سرد ما خشک کرد در نتیجه شوره‌زاری در پهنه صورتمان ایجاد شده است که برای از بین بردن آن باید دوباره اشک بریزیم.

۱۰- □ از سر همدردی با من، شما هم ناله سر دهید تا فریب این روزگار شعبده‌باز و خلیه‌گرفاش شود.

۱۱- ششدر: اصطلاح نرد است که در آن بازیکن ناتوان می‌گردد و راه به جایی ندارد // شش و ششدر: جناس زاید □ مثل پیروان مسیح که دوازده نفر بودند جمع شوید تا بلکه بتوانید مرا ازین مخمصه و مشکل‌رهایی بخشید.

۱۲- خمخانه نیلی: کنایه از آسمان □ دل همچون آسمان کبود، غم دارد، اگر می‌توانید بام این آسمان را به خاطر بلاهایی که بر سر آورده است خراب کنید.

۱۳- □ اگر شما به این دو قرص ماه و خورشید فلک چشم طمع دارید و امید روزی دارید، زنه‌ار نبینم که دهان برای خوردن باز کرده‌اید، او به شما چیزی نمی‌دهد.

۱۴- □ هیچوقت دیگر به دنبال شادمانی نباشید و با اشک بر سفره غمگین روزگار بنشینید! چون از نعمت‌های آن با دل راحت استفاده نمی‌شود، بلکه با اشک و خون همراه است.

۱۵- □ نه تنها به دنیا دل نبندید بلکه با یک ضربه آه مهره پشت دنیا را از یکدیگر بشکافید.

۱۶- □ اگر اشک از پشت مژگان راهی برای خروج ندارد، برای مژه به طرف اشک راه را باز کنید.

۱۷- آتل: نام رودخانه‌ای در روسیه است که به بحر خزر می‌ریزد // قُنْدَز: نام حیوانی است کبود

رنگ که پوست نرم و کرکی دارد // اشک به رود آتل تشبیه شده از جهت فراوانی // مژگان به قندر تشبیه شده مژگان در انتظار ریختن است ولی راه ندارد باید از جانب اشک به طرف مژگان برای آن راه باز کنید.

۱۸- عقل از این اندوه، پند می گیرد، آن را شما هم بخوانید. و با آن مشکل غصه جان را از میان ببرد.

۱۹- زه گشودن: زاییدن □ مردمک چشم ما انگار حامله همیشگی است، کاری کنید که این حامله در انتظار زودتر بزاید.

۲۰- مانند شیپور جنگ، خروش تان را به ستاره ناهید برسانید، هشت گوش (پیچ های کوک کردن) آن بریط کر را باز خواهید کرد.

۲۱- اگر از درد همچون دریایی بگریید و گوشماهی ته دریا هم شنوا می شود و درد شما را می فهمد.

۲۲- می بینید که غم ها در کمین نفس های شاد ما هستند تا در ازای هر نفس راحتی ما را عذاب دهند و لب ما از ترس این غم کمین کننده است که از سخن شاد گفتن هراس دارد و می گریزد.

۲۳- در این غم جدید شما یاور من هستید پس سر این دملی را که دارد مرا از پای درمی آورد، باز کنید.

۲۴- سده: پیشگاه، منبر در اینجا به معنی دلمه بستن خون □ خون دلم در جگرم دلمه بست راه این خون را در دلم ببندید و آن خون را که در جگرم بسته شده است بگشایید، تارها شود.

۲۶- از درخت انگور که کمتر نیستید که آب خود را چگونه بی دریغ فرو می چکاند، از رگستان مثل آن درخت خون بریزید.

۲۷- چراغ دل: استعاره از فرزند

۲۹- اشک داود اشاره به داستانی از داود است همانطور که در صفحات قبل گفته شد: که در جنگی داود مردی را به جنگ می فرستد که بر همسر او دل بسته بود، بعد از کشته شدن آن مرد او توانست با همسرش ازدواج کند که حاصل این ازدواج حضرت سلیمان بوده است و بعدها بخاطر این حادثه بر گور او از ندامت بسیار گریسته است (فرهنگ تلمیحات دکتر شمیسا). □ بعد از داود و نوح طوفان خونی که از چشمتان جاری می گردد، دیگر چه فایده دارد.

۳۰- طزر: کوشک، قصر، خانه زمستانی // بهو Bahu: صفه، ایوان □ وقتی آه از شدت دردها از نهاد انسان بر می خیزد، لهو و طرب دیگر رخت بر بسته است و وقتی موج خون و سیل اشک به راه می افتد باید در بالاخانه و خانه های زمستانی را گشاد.

۳۲- □ من همه دفاتر و کتابهایش را سوزاندم، ببینید که از نظر روحی چقدر در عذاب بودم که این ضرر را به جان خریدم.

۳۳- □ اکنون گروهی تازه به مجلس آمدند و در حالی که وارشیدا می‌کنند راه را برای آنان بگشاید // نفر: گروه

۳۴- □ دشمنانی را که آرزو داشتند مرا در چنین روزگاری ببینند، راه دهید و در را برایشان بگشاید.

۳۵- حشر: جمع و گروه □ دوستانی که قلباً وفاداریشان بر من ثابت شده بود، وقتی خواستند بیایند، راه را برایشان بگشاید.

آفتابم کزدم عیسی نشان آورده‌ام

۱- صبح‌وار: مثل صبح // آفتاب: استعاره مصرحه از تربت پیامبر // بین صبح و آفتاب مراعات نظیر است با توجه به جایگاه عیسی در آسمان چهارم و خانه آفتاب در آسمان چهارم نوعی ایهام تناسب ظریف ایجاد شده است □ همانند صبح که خورشید را ارمغان می‌آورد منم از سفر مکه خاک پیامبر را همچون آفتابی سوغات آورده‌ام، مثل آفتاب که ارمغانی است از خانه چهارم و جایگاه عیسی.

۲- بیت معمور: خانه‌ای برابر کعبه در آسمان چهارم یا هفتم که هر روز ۷۰ هزار فرشته آن را طواف می‌کنند و بر آن نماز می‌گذارند و دیگر به آن بر نمی‌گردند. خداوند در قرآن به بیت معمور قسم خورده است و آن را جایگاه مانده و سفره بهشتی دانسته‌اند: قال عیسی بن مریم اللهم ربنا انزل علینا مائدة من السماء // زله: پس مانده غذای مهمانی // خلد: بهشت □ مثل عیسی که از بهشت و بیت معمور با خود نواله و غذای بهشتی را به ارمغان آورد.

۳- هین: صوت در تنبیه // صلا: دعوت // خشک‌پی: بد قدم // تردامن: گناه کار // قرص گرم: استعاره از خورشید و قرص سرد استعاره از ماه می‌باشد.

۴- زی: به سوی □ اطفال نان را با خود به مکتب می‌برند ولی من از مدرسه و مکتب مکه با خود، قرص‌های خورشید و ماه را بعنوان تبرک آورده‌ام که منظور تربت پیامبر است.

۵- سوزن: اشاره به سوزنی که در هنگام مرگ همراه عیسی بود و او نتوانست بالاتر از آسمان چهارم برود // سوزیان: سود و زیان گنج قارون.

۶- جنیت: اسب یدک // ابلق: اسب سیاه و سفید // ابلق گیتی: تشبیه است (شب و روز) □ ازین

طرف که به مرقد پیغمبر (ص) می‌رفتم، سوار مرکب بی‌ارزشی بودم، اما هنگامی که از آنجا برمی‌گشتم، اسب سیاه و سفید شب و روز، یدک من بود. فلک مسخر من بود.

۷- اینت: صوت در تعجب // چرب پهلوی: چاق □ از سفر آمده‌ام و در راه شکاری کرده‌ام، احسنت بر من که چنین شکاری فربهی کرده‌ام.

۸- ره آورد: سوغات // چشم روان: دیده دل // ره روان: سالکان

۹- شست: دام // طلب: یکی از هفت وادی عرفان است که عبارتند از: طلب، عشق، معرفت، استغفار توحید، حیرت فنا // چل: چله نشینی و چهل روزی بوده است که رهبانان به ریاضت می‌نشستند // بین بحر و شست و صید و چهل و شست مراعات نظیر است و بین سبک و گران طباق است □ برای رسیدن به چنین مقامی (زیارت خاک پیغمبر (ص)) به چله نشینی و ریاضت نشستم و عاقبت همچون صیاد ماهری ازین دریای طلب خود و دام خالصانه خود ببین چه صید برارزشی کسب کردم و به چه معنویتی نائل شدم.

۱۰- خاک بیز: کسانی که خاک کارگاه زرگران را برای پیدا کردن خرده‌های زر، می‌جویند □ برای بدست آوردن زر، خاک پای طالبان حق را غریبال کردم، هر چند درین معامله عمرم را صرف کردم ولی در مقابلش سود فراوانی برده‌ام.

۱۱- شایگان: شایسته // خاک بیزی کردن: فروتن بودن و شاگردی کردن.

۱۲- سکه‌رخ: اضافه تشبیهی وجه شبه زردی است // زر شادی رسان: اشاره به مفرح است که شرابی است که در آن براده‌های زر و یاقوت و زبرجد درست می‌کردند و آنرا دافع غم می‌دانستند، مقصود تربت قبر رسول (ص) است □ همانطور که طلا، شادی می‌آورد صورت من اکنون زر شادی رسان شده است.

۱۳- خضر: نام راهبر و همراه اسکندر در بدست آوردن چشمه آب حیات بود، که توانست به این چشمه دسترسی یابد // سرچشمه خضر: آب حیات استعاره از مرقد پیامبر (ص) // جرعه ریز: جام ناوچه‌دار که شراب از آن چکه‌چکه فرو می‌ریزد □

۱۴- زر تحفه: طلائی که همراه نامه به پای کبوتر نامه‌بر می‌بستند تا اگر صیادی آن را بگیرد زر را باز کند و کبوتر را رها سازد // خط امان: امان نامه □ من با زیارت مرقد پیامبر (ص) نظیر کبوتری شده‌ام که به آسمان پرواز کرده در حالی که زنه‌ار نامه خود را که همان تربت پیامبر است بر پای بسته است.

۱۵- نقل کنایه از تربت پیامبر.

۱۶- خط بغداد: دومین خط جام که خطوط آن عبارت بودند از: جور، بغداد: بصره، ازرق، اشک،

کاسه گر، و فرو دینه // دوستگانی: پیاله پر شراب که کسی در نوبت خود از روی محبت و صفایه دیگری دهد // بین بغداد، ساغر، دوستگانی، مراعات نظیر است، همچنین بین بغداد و دجله مراعات نظیر است // ارزش معنوی تربت پیامبر است منظور از جرعه دان: ظرفی که سوغات را در آن نهاده است یا غنای جثه بی ارزش شاعر است، در برابر سوغات پرارزشی که آورده است.

۱۷- باغ خلد: یکی از طبقات باغ بهشت که هشت طبقه بوده و هشت در نیز داشته است که عبارتند از: خلد، دارالسلام، دارالقرار، جنت عدن، جنت الماوی، جنت النعیم، علیین، فردوس // بادبان: گریبان، آستین □ کلید درهای بهشت را فقط آنانکه در کشتی تربت پیامبر سوار شده‌اند می‌توانند داشته باشند.

۱۸- سعود چرخ: منظور سیارگان مبارک فلک است مثل: زهره و مشتری و سعدبهایم، همام، معطر، بارع و ... می‌باشد.

۱۹- کوثر: چشمه بهشتی، جنان: بهشت

۲۰- هفتخوان اسفندیار عبارت بودند از نبرد با سیمرغ و فرزندان آنها، رهائی در بیابان و تند باد همراه برف و برخورد با بیابان بی آب و علف و مبارزه با دو گرگ، نبرد با دوشیر، نبرد با ازدها و زن جادو // دژ روئین: دژی که خواهران اسفندیار همای و به آفرید در آن محبوس بودند و او آنان را از آنجا نجات داد.

۲۱- □ تو پیرس که این همه گنج چیست و آن را از کجا توانستم بیاورم

۲۲- بالین: آرامگاه // حرز: دعایی که برای چشم زخم به بازو می‌بستند.

۲۳- حرز شافی: داروی شفابخش

۲۴- خراسان و عراق: منظور سراسر شمال ایران و مغرب و مشرق تا هندوستان می‌باشد. در

ضمن اشاره به دو حوزه ادب فارسی نیز دارد

۲۵- □ خاقانی به سبک جدید و نوآوری خود اشاره دارد (رک، مقدمه)

هوئی گوزن وار به صحرا برافکنم

وزن شعر مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن، بحر مضارع مثنی اخرب مکفوف محذوف برآورم ردیف است

۱- سودا، یکی از طبایع که امروزه آنرا از پرکاری غده تیروئید می‌دانند خیال بیهوده و عشق // صور: شیپور // صورآه: اضافه تشبیهی // گلشن سودا: تشبیه

- ۲- طلیسان یا طالشان: جامه سیاه // طلیسان چرخ: آسمان نیلگون // مطرا: تازه // به آب دیده مطرا برآورم: با آب دیده تازه کنم
- ۳- لعاب گوزن: استعاره از نور آفتاب // هوی: فریاد، کنایه از صدای گوزن
- ۴- پیاده کردن: در اینجا، فرو باریدن اشک // سوار کردن: آه کشیدن فراوان و پشت سر هم // هفت قلعه مینا: هفت قلعه آسمان، قمر، عطارد، زهره، شمس، مریخ، مشتری، زحل
- ۵- حشر: گروه، اجتماع // اشک و آه: مراعات نظیر
- ۶- هفت خوان اسفندیار: ۱- کشتن دو گرگ ۲- کشتن شیران ۳- کشتن ازدها ۴- کشتن زن ساحره ۵- کشتن سیمرخ ۶- گذشتن از برف ۷- گذشتن از رود و کشتن گرگسار
- ۷- اشک شکرین: صفت و موصوف کنایه از شوق که دانه دانه بودن اشک مورد نظر است // آه عنبرین: آه دود آسا و تار
- ۸- حنوط: ماده ای متشکل از سدر و کافور که برای رطوبت و ضد عفونی کردن بیمار یا مرده به کار می برند
- ۹- قندیل: چراغدان // قندیل دیر: استعاره از آفتاب // دیر چرخ: تشبیه // سردباد: کنایه از آه □ وقتی آه سرد می کشم گوئی خورشید خاموش می گردد
- ۱۰- تب زده: داغ // دم: آه سرد
- ۱۱- تردامن: گناهکار، رقبای معارض شاعر // سربه گریبان فرو بردن: در اینجا یعنی هیبت جادوگران هنگام سحر و جادو // سحر آوردن: جادوگری کردن // یدبضا: اشاره به معجزه موسی که دست در گریبان می کرد و نوری از دستانش ساطع می گشت
- ۱۲- تنور شرق: تشبیه // نان گرم: استعاره از خورشید □ هنگام طلوع خورشید به اعضای بدنم می گویم که دست از خواسته هایشان بکشند
- ۱۳- رهرو: سالک // زال پدر رستم که توسط سیمرغی بزرگ شد // بین رهرو، وحدت و عنقا که مظهر یگانگی است مراعات نظیر است □ زال زرم که ... به وسیله سیمرغ مشهور می شوم
- ۱۴- دمار: ریشه های گوشت و هلاکت □ برای نابودی نفس سر به زیر شده ام
- ۱۵- جیفه دنیا: تشبیه، جیفه: مردار □ علوم دینی را به خاطر استفاده از مسائل مادی و دنیوی و بهره وری در دنیا نیامو ختم.
- ۱۶- همانطور که دریا غروب می کند و گوئی از گناهان خود، غسل توبه می کنند، من نیز در انتهای عمر در دریای توبه می خواهم غسل کنم
- ۱۷- آتش: آه گرم // سویدا: ته دل، دانه دل // شاه: منظور شروانشاه است

۱۸- احرام: اعمال حج که حاجیان در آن دو پارچه ندوخته را بر خود می‌بندند و بعضی از اعمال را مثل ناخن گرفتن و زدودن مو بر خود حرام کنند // حج: قصد، اعمال حج است // عمره: کسانی که عمل حج تمتع به جامی آورند قبل از حج اعمالی را انجام می‌دهد مثل احرام و طواف و نماز و سعی بین صفا و مروه و البته غیر از مواقع حج نیز این اعمال را می‌شود به جا آورد // مثنا: در حج تمتع دو احرام به جا آورده می‌شود، دوبار انجام شده.

۱۹- ضمیر: نهان و دل // نعت: صفت // مزکی: پاک شده

۲۰- دیباچه: ابتدا و مقدمه // سراچه گل کنایه از دنیا و اشاره به این حدیث نبوی که کنت نبیا آدم بین الماء و طین // مهنا: گوارا □ پیامبری که آغاز خلقت به او بوده است و من در خدمت به او به آرزوهای خود دسترسی خواهم یافت. حافظ می‌گوید:

بودم از طایفه درد کشان که نه از تاک نشان بودونه از تاک نشان

۲۱- صاحب معراج: پیامبر (ص) // معراج: عروج پیامبر به آسمان هشتم از مسجدالحرام به مسجدالاقصی، جنت ماوی یکی از هشت بهشت (خلد، دارالسلام، دارالقرار، جنت عدن، جنت الماوا، جنت النعیم، علین، فردوس □ وقتی به بارگاه پیامبر (ص) رسیدم دلم آنقدر عروج می‌کند که به بهشت ماوا می‌رسد.

۲۲- مغیث اغثنا: ای فریاد رس به فریاد ما برس

۲۳- غلغل: داد و فریاد // علیا: بلند مرتبه // حظیره علیا: کنایه از مرقد پیامبر.

۲۴- گو: گودال // ثری: خاک // ثریا: پروین شش ستاره که در بالای صورت فلکی ثور است □ امروز که موفق شدم مدح او را بگویم توانسته‌ام از حضيض زمین به اوج آسمان برسم.

زبند خرد در هوا می‌گریزم

۱- خراس: آسیابی که با خر می‌چرخد // خراس فنا: کنایه از دنیا // به دل: از ته دل // خواص وفا: وفاداران مشهور.

۲- □ با وجود آنکه داروی درد را می‌شناسم از آن اجتناب می‌کنم چون ازین درد لذت می‌برم.

۳- □ وقتی راه مرا عقل خواست ببندد از ترس این بند به آرزوهایم متوسل می‌شوم

۴- اربعین: اشاره به چله‌نشینی زاهدان و راهبان // مغ سرا: اینجا به معنی دیر.

هرطل: پیمانانه بزرگ شراب // من وما: منیت و خود محوری

عره‌شتم... اشاره به اصحاب کهف که گویا یکی از آنان نیز پیامبر بود آنان از ستم دقیانوس حاکم جبار عصر خویش به همراه سگی به نام قطمیر به درون غاری پناه بردند، دقیانوس به دنبالشان برخاست و مدخل غار را گیل گرفت و نام آنان را بر دو لوحه نوشت و به دروازه‌ها آویخت تا خبر آنان را آیندگان بفهمند و ازین سبب اصحاب رقیم نیز نام گرفتند، آنان مدت ۳۰۹ سال طبق روایت قرآن و مدت ۳۰۹ سال و ۷۵ روز و ۱۶ ساعت و ۴ خمس، به پیشگونی «بیرونی» در خواب ماندند، و وقتی بیدار شدند فکر کردند که یکروز بر آنها گذشته است، علت زبانزد شدن این قصه یکی به خاطر خواب طولانی آنان بود، یکی بخاطر مقاومت در برابر ستم و یکی نیز به خاطر سگشان بوده است.

۷- فرعون: اینجا کنایه از تکبر و دورویی است // اژدها: اشاره به سحر ساحران فرعون (مار) در معارضه با معجزات حقیقی موسی

۸- سنگ روز و شب: تشبیه مؤکد // ابلق: سیاه و سفید کنایه از روزگار دورو

۹- یهودی: یکی از حواریون مسیح که مسیح را به دشمن نشان داد تا او را به صلیب کشند // هرزه‌لا: یاوه‌گو

۱۰- نقش مردم: تصویر انسان // مردم گیا: گیاهی که ریشه آن شبیه انسان است.

۱۱- عصای حضرت موسی و معجزه او همه مارهای ساحران را تحت الشعاع قرار می‌دهد و می‌گریزند.

۱۲- بزغاله: شاید ناظر به بز سامری باشد که بعنوان خداوند از طلا ساخته بود.

۱۳- بین آب و آتش زمین و هوا مراعات نظیر است □ حرکت من در هوا به خاطر آنست که از شر زمینیان مثل آب جوشیده منقلب و آتش گرفته شده‌ام

۱۴- بهرج: پول غیر رایج // بهرج ناروا: کنایه از روزگار غیر حقیقی □ از نظر من این روزگار همچون سکه تقلبی و محک آن زمان است که هر لحظه بر مراد کسی است و گذراست

۱۵- سدره المنتهی و سدره نام درختی است در آسمان هفتم و پیغمبر بر آن گذشته است □ می‌گوید از سدره‌المنتهی نیز می‌خواهم فراتر روم

۱۶- غیرت: عشق // پادشا: خداوند

۱۷- نعل باشگونه زدن: نعل وارونه زدن، ردگم کردن، گمراه کردن // تنگ‌جا: کنایه از دنیا

۱۸- نامرادی: بدبختی // حصار رضا: بارگاه خرسندی و مرقد امام رضا.

۱۹- □ بالاترین بخشش‌ها و نعمت‌ها رضایت است که من از آن بهره‌مندم.

تا سلسله ایوان بگسست مداین را

- ۱- مداین: پایتخت ساسانیان، نام هفت شهر که مهمترینش تیسفون بوده است و در سمت چپ دجله قرار داشتند// دیده: صفت جانشین اسم □ آگاه باش ای دل عبرت پذیر و از دیده هایت عبرت بگیر و تجلی گاه این عبرت را ایوان مداین قرار بده.
- ۲- دجله دوم: استعاره از اشک □ یکبار از دجله به طرف مداین برو از اشک هایت دومین دجله را بر خاک مداین روان ساز.
- ۳- □ دجله از تأثر این حادثه چنان گریه می کند که گویی از گرمی این خونابه ها از مزگانش آتش فرو می چکد.
- ۴- دجله (اروند رود) رودی است که از شمال ترکیه سرچشمه می گیرد و به فرات می پیوندد و حرکت آن در تیزی مشهور است و نام قبلی آن اروند بوده است به معنی تیز و تیگر که به معنی تند و تیز است. از این ریشه است. در زبانهای هند و اروپایی کلمه tiger را به معنی ببر از همین ریشه داریم. □ آیا دیده ای که آب دجله چگونه کف می کند و حباب دارد، گویی از گرمی این آه است که لب دجله آبله زده است.
- ۵- □ ببین که جگر دجله از آتش حسرت چگونه کباب شده است آیا شنیده ای که آب را که آتش کباب کند! در شعر پارادوکس و تضاد معنایی وجود دارد.
- ۶- بر دجله نوبه نو گریه کن و از چشمانت بخاطر این دیدار زکات بده، گر چه دریا زکات خود را از دجله می گیرد.
- ۷- □ از هنگامی که زنجیر عدالت انوشیروان پاره شد، دجله دیوانه شد و موجهای پیچیده ای یافت.
- ۸- زبان اشک: استعاره // گوش دل: استعاره □ گاهی به زبان اشک ایوان را آواز بده، شاید که به گوش دل از ایوان پاسخ بشنوی.
- ۹- □ به اندازه دندانهای قصر برایت پند وجود دارد فقط باید پنندهای ظاهر آن را از ته دلت بشنوی.
- ۱۰- □ پندها می گوید که تو از خاک هستی و ما خاک تو هستیم، اکنون به جانب ما بیا و برای ما اشک بریز.
- ۱۱- □ او می گوید که از صدای جفغان درین خرابه ها سر درد گرفته ایم، باید گریه کنی، چون اشک تو همانند گلاب برای سردرد ما مفید است.

۱۲- □ در پهنه روزگار، همیشه به دنبال بلبلان جغد و به دنبال موسیقی و ترانه خوش، نوحه بر جای می‌ماند.

۱۳- □ زبان حال ایوان مداین می‌گوید: ما که بارگاه عدالت بودیم، اینطور در حق ما ظلم شد تا ببینیم بر قصر ستمکاران، چگونه ستم خواهد شد و زیون خواهند گردید.

۱۴- □ انگار این ایوان با عظمت و آسمان مانند را حکم آسمان گردنده و یا خداوند، دگرگون کرده است.

۱۵- □ اگر تو به این اشکهای من می‌خندی بدان که دیده‌ای که بر این صحنه اشک حسرت و عبرت نباید باید برایش گریست.

۱۶- □ پیرزنی که با انوشروان در ساخت کاخش، مخالفت کرد به اندازه پیرزنی که از تنور خانه‌اش طوفان نوح آغاز شد. هیچ تفاوتی ندارد، همانطور هم خانه کوچک کنار قصر انوشروان با تنور خانه پیرزن تفاوتی ندارد.

۱۷- □ می‌دانی چرا کوفه را با مداین برابر می‌کنند، در درونت سوز این عبرت را بوجود آور و طوفانش را از چشمانت، جاری کن.

۱۸- □ این همان ایوانی است که آنقدر مردم به عنوان فرمانبرداری صورت بر آن مالیدند که خاک درگاهش مثل نگارستان و بتکده چینی‌ها پر از نقش و نگار شده بود.

۱۹ و ۲۰- □ دیلم و هندو، اسم خاص هستند که برای غلام، علم شده‌اند. □ این همان ایوانی است که غلامانش، پادشاه بابل و ترکستان بودند. و این همان ایوان سقف‌داری است که شیر سراپرده آن، می‌توانست به شیر فلک (برج اسد در آسمان) حمله کند.

۲۱- □ فکر کن همان زمان است، با دیده بصیرت ببین همه را مثل گذشته، با همان زنجیر بارگاه با همان شکوه میدان.

۲۲- □ از اسب تفکرات بیهوده خود پایین بیا و بر سفره زمین صورتت را قرار بده تا ببینی که در زیر پای فیل این ایوان، شاهانی نظیر نعمان مات و پایمال شده‌اند. // اسب، رخ، فیل، شاه، مات، مراعات نظیر، شه مات، مغلوب // نعمان بن منذر پادشاه حیره که به فرمان هرمز حاکم شد و خسرو پرویز دستور داد او را به زیر فیل بیفکنند.

۲۳- □ برآستی که همه پادشاهان فیل افکن، اکنون مثل نعمان شدند و در زیر پای فیل‌های شبانروز، کشته شدند.

۲۴- □ شه پیلی: قرار گرفتن رخ در قلعه // ش در کلمه تقدیرش مفعول است □ چه بسیار پادشاهان دلاوری که تقدیر شطرنج باز آنها را در جایگاه حرمان مات کرده است.

- ۲۵- □ از بس زمین، خون دل شاهانی نظیر، انوشیروان را در کاسه سرشاهانی مثل هر مز خورده است، اکنون سرمست است.
- ۲۶- □ چه پندهایی که در تاج پادشاهان، به چشم می خورد ولی اکنون در مغز سرشان وجود دارد. (جمجه‌های آنان اکنون مایه عبرت است).
- ۲۷- □ تمام نمادهای قدرت پادشاهان بر باد رفت، خسرو و انوشروان که همواره ترنجی طلایی در دست داشت و خسرو پرویز که بهی طلایی داشت همه نابود شدند.
- ۲۸- □ پرویز دستور داده بود که در سر سفره‌اش جواهراتی شبیه سبزی بنهند و بوستانی از تره‌های طلایی فراهم آورده بود.
- ۲۹- □ اکنون خسرو پرویز کجاست، همانطور، اثری از تره زرین او نیست، پس از او نباید سخن بگویی و آیه کم ترکوارا بخوان که خداوند می‌فرماید: کم ترکوارا من جنات و عیون و زروع و مقام کریم: چه بسیار از باغ‌ها و چشمه‌ها و کشت و زرع و شغل‌های مهمی را که مردمان ترک کردند و برجای نهادند
- ۳۰- □ تاجور: صفت جانشین اسم □ گفتی آن تاجداران کجا رفتند؟ خاک برای همیشه از وجود آنها حمله خواهد بود.
- ۳۱- □ خاک آستن بسیار دیر خواهد زاید، چون باردار شدن آسان است، اما زاییدن دشوار است.
- ۳۲- □ آن شرابی که درخت انگور می‌دهد در حقیقت از خون دل شیرین (زن مسیحی خسرو پرویز) است و آن خمره‌ای که دهقان شراب خود را در آن می‌ریزد از آب و گل پرویز درست شده است.
- ۳۳- □ چقدر ازین جباران را که خاک بلعیده است در حالی که این گرسنه هنوز از آنان سیر نشده است.
- ۳۴- □ این دنیای عجزه سفید ابرو و قاتل، سرخاب گونه‌اش را از خون دل طفلان فراهم آورده است. // سیه پستان: زنی که اگر کودک خود را شیر دهد او می‌میرد.
- ۳۵- □ خاقانی از این بارگاه عبرت بگیر، چون در اینصورت خاقان نیز از تو، این اندرز را گدایی خواهد کرد.
- ۳۶- □ اگر اکنون رند و درویشی از سلطان توشه و چیزی می‌طلبد، فردا، این سلطان است که از درگاه همان رند، توشه معنوی خواهد خواست.
- ۳۷- □ اگر در سفر سوغات زیادی را از ایران می‌آورند تو این توشه پر عبرت را می‌توانی برای شروان ببری.

- ۳۸- هرکسی از سفر مکه تسبیحی را از خاک حمزه (عموی پیامبر (ص)) می آورد: اما سوغات تو از خاک گور سلمان فارسی است. (قبر سلمان فارسی در کنار ویرانه های مداین است).
- ۳۹- شربت مصدر مره: یکبار نوشیدن □ وقتی به این سرچشمه عبرت می نگری باید از آن بنوشی و پیاموزی زیرا حیف است ازین دریای پند لب تشنه دور شوی.
- ۴۰- برادران و دوستان هر گاه از مسافرت می آیند، سوغاتی با خود می آورند و این قطعه سوغات من ازین سفر برای یاران است.

کاندورین غمخانه کس همدم نخواهی یافت

- ۱- مردمی: انسانیت.
- ۳- چهار طاق: ظاهر آب و خاک و باد و آتش. // چار میخ: چهار طبع: بلغم، صفرا، سودا، خون.
- ۴- مُغَلَم: نشاندار، منقش // پای در دامن کشیدن: قناعت کردن، منزوی شدن // طراز: حاشیه لباس
- ۵- سعی کن آهت را از سینه بیرون ندهی چون محرمی برای دردهای خود نخواهی یافت.
- ۶- مثل حیوانات که برای دردهای خود مرهمی ندارند با دردهایت بساز چون مردم مرهمی برای زخم های تو فراهم نمی آورند.
- ۷- نیک عهدی و وفاداری مرده است، باید بمیری (تا به آن دست یابی) بزرگترین مصیبت فلک همین بی وفایی اوست.
- ۹- سروش هر لحظه پیامی ازین دنیا برای تو می آورد که در این جهان هیچ کس را شاد نخواهی یافت.
- ۱۰- در قدیم فکر می کردند که دور دنیا را کوهی فرضی به اسم قاف فرا گرفته است □ سراسر دنیا را تاریکی و وحشت گرفته است و تالحظه قیامت و دمیدن صور اسرافیل این سیاهی، سپیده ای به همراه نخواهد داشت.
- ۱۱- بوته: بدن و قالب انسانی و ظرفی را گویند که طلا و نقره را در آن می گذارند □ اگر می خواهی آراسته به تاج اقبال گردی باید زر سلامتی را پیدا کنی، زری که در جهان پیدا نخواهی کرد.
- ۱۲- هدهد: مرغ سلیمان، شانه به سر // اگر مثل هدهد می خواهی همیشه تاجدار باشی، □ مثل طوطی که طوقی بر گردن دارد باید طوق آتش در کنار خود داشته باشی و همیشه در اضطراب و ناراحتی باشی
- ۱۳- □ برای اینکه درخت خشک شده آرزو را ترکنی و آبیاری کنی باید این آب را از چشمانت فرو بریزی، زیرا برای گلستان آرزو بهترین آب، اشک چشم است.

- ۱۴- □ حلقه ورود به دنیا چون تنگ است پس همه آدم‌های دنیا را می‌بینی که خمیده قامت هستند
- ۱۵- □ برای جان شاکی خود در فکر دارو از داروخانه فلک نباش، چون این جا درمانی نمی‌دهند که در آن سمی وجود نداشته باشد.
- ۱۶- اَزَقَم: مار ابلق و سیاه و سفید، □ سلامتی واقعی در آن دنیاست چون این دنیا که مثل دُم مار ارقم است به تو عسل نخواهد داد.
- ۱۷- فُقَاع گشودن: آروغ زدن، تفاخر کردن و لاف زدن □ ای خاقانی بنای عمر انسان را بر روی یخ نهاده‌اند. بر آن تفاخر مکن، چون مثل این است که با ناز بخواهی روی یخ راه بروی.
- ۱۸- □ به زمین و آسمان بگو که ماتم داشته باشد چون این دو عمویی برایم نخواهند شد (عمویش کافی‌الدین عمر).
- ۱۹- فیلسوف بزرگی که عامل حفظ حیات بنی‌بشر است و جای او در جهان بالاست.
- ۲۰- □ کُتَب = کُتَب // علم را آتش بزن زیرا او مثل باد از دنیا رفت و جام جهان بین را بشکن چون جمشیدی دیگر برای آن نیست.
- ۲۱- □ دم و پای اسب دانش را قطع کن، چون عقل دیگر قادر به حل معضلات نیست، همانطور که فقط رستم می‌تواند هفت خوان را با کمک رخش طی کند، دانش هم با کمک او (عموی فاضله) می‌توانست سبب‌ساز باشد.
- ۲۲- چُنُو: مانند او
- ۲۳- □ هزاران انگشتی در دنیا هست ولی انگشتی که نقش جم را داشته باشد، نمی‌توانی داشته باشی و او همان خاتم جم بود.
- ۲۴- اکحل: ورید میانی دست // شریان: سرخرگ، رگ جنبنده // دَم: خون
- ۲۵ و ۲۶- زحل یا کیوان: رب‌النوع پیران و غلامان سپاه و مردم سفله و زاهدان بی‌علم شمرده شده و صفات مکر و بخل را به او نسبت دادند نحس اکبر. // معجم: حرف نقطه‌دار، رفع ابهام شده □ حتی کیوان، ستاره نحس سفله پرور به خاطر فقدان او می‌سوزد و بعد او دیگر در زیر این آسمان از کار این جهان ثمره‌ای نخواهد داشت. ستاره مشتری قاضی فلک و رب‌النوع دانش اکبر، آنقدر از غم فقدان او خون‌گریست که کتابش فقط با خون نوشته شده است و نقطه‌های حروفش همه با خون گذاشته شده است.
- ۲۷- □ به خاطر تأسف و فقدان او حتی چهار ارکان نیز از سازگاری با یکدیگر دست برداشتند (اخشیخان: آب، باد، خاک، آتش)

تا چه خواهد کرد یارب یارب شب‌های من

- ۱- کله: خیمه از پارچه نازک □ سحرگاه وقتی آه من خیمه نازکی بسازد، چشم شب زنده‌دار مثل شفق سرخ رنگ خواهد شد.
- ۲- راوق: پالایش // بید سوخته: در قدیم شراب را از روی چوب‌های بید قطره‌قطره می‌چکاندند تا ضمن پالایش بوی خوش بید را هم بگیرد
- ۳- اندای: اندود کننده □ روی من که در زندان خاک آلود است و زرد شده است با اشک مخلوط شده و روی زمین فرو چکیده است، به طوری که دیوار زندان را می‌شود از اشک‌های من و خاک زندان کاهگل کرد و به دیوار مالید.
- ۴- مار: استعاره از زنجیر // غار: کنایه از زندان.
- ۵- خوی: عرق // کعب: استخوان قوزک پا □ تا وقتی که این سنگ در زندان برپای من است از بدنم اشک سوزان و عرق خونین فرو می‌بارم، تا این آسیا را بگردانم.
- ۶- ساق مرا بختم طوری جویده است که مثل کناره‌های شمع دندان‌دار شده است.
- ۷- صور: بوقی از جنس شاخ است که فرشته‌ای به اسم اسرافیل در روز قیامت در آن می‌دمد و صور اسرافیل کنایه از آگاهی است □ وقتی ساق من در این زنجیرهای آهنین قرار می‌گیرد آه من مثل صور اسرافیل می‌گردد که ستون‌های عرش را می‌لرزاند.
- ۸- و یحک: وای بر تو □ من بر این زنجیر می‌خواهم بوسه دهم به خاطر عبرتی که به من آموخت هر چند که در عین حال، قد مرا خمیده کرد.
- ۹- نرگس: استعاره از چشم // شکوفه استعاره از اشک □ در حالی که چشمانم بر آسمان است و به دیوار زندان تکیه کرده‌ام چشمان بینایم از اشک‌ها شکوفه باران شده است.
- ۱۰- هر روز و شب، کار من خدا خداست تا ببینم مگر دعا‌های نیمه شب، درد مرا درمان کند.
- ۱۱- اشاره به روزه صمت مریم است که در آن روزه سکوت گرفت □ مثل حضرت مریم روزه سکوت گرفتم چون طبع من هم مثل مریم پاک و بکر است و سخنان عیسی مانند و منحصر به فرد از آن بیرون می‌آید.
- ۱۲- □ من چون بیمار هستم نمی‌توانم روزه بگیریم چون اشک‌های من مرتب جاری است و جریان دارد و در نتیجه روزه‌ام را باطل می‌کند.
- ۱۳- □ هنگام افطار، اشک‌های گرم من است که در دهانم احساس می‌کنم و می‌خورم، غیر از اشک افطاری دیگر ندارم.

۱۴- سامری: کسی که در غیاب موسی برای قوم موسی گوساله ساخت و با این گوساله طلایی آنان را فریب داد، می‌گویند سامری چون خاله‌زاده موسی بوده است، هنگامی که جبرئیل نزد موسی آمد او مقداری از خاک اسبش را همراه برد و با آن این گوساله را ساخت □ اگر شعر و سخن من به زر ناسره آلوده شود و من بخاطر پول شعر بگویم، پس من روش سامری را دارم نه روش موسی را.

۱۵- تموز: ماه دهم رومی برابر با تیرماه □ درین تابستان گرم حتی برگ بیدی نیست تا با آن خود را باد بزنم، اما می‌دانم که در بهشت توسط درخت طوبی مورد نوازش واقع خواهم شد.

۱۶- □ من لاغر و ضعیف شده‌ام و همیشه آه سرد می‌کشم، اجزای اندام من ریز ریز شده است.

۱۷- □ بوی خوش روح مرا هر چقدر در حبس کنی باز به مشام دیگران خواهم رسید (من مشهورم).

۱۸- مقتدا: اسم مفعول، از اقتدا، آنکه پشت سرش نماز می‌خوانند // و طا: گستردنی □ من مثل عیسی خرقه‌پوشی را در پیش گرفتم و به همه چیز بی‌نیازم و مثل کعبه مقدس شده‌ام.

۱۹- بیغاره: سرزنش // بیغوله: گوشه // غول: نوع ماده‌دیو را غول گویند و اصطلاحاً هر چه را که عقل ضایع کند، غول گویند □ ناکی مرا سرزنش می‌کنید که در گوشه غاری نشسته‌ام، ای کسی که مرا سرزنش می‌کنی، فریب خورده حقیقی تو هستی.

۲۰- آبنوس: چرب گرانبهائی که به علت داشتن وزن مخصوص می‌تواند به ته دریا برود □ به علت داشتن ویژگی‌های اخلاقی خوب، من به خود می‌بالم و احساس می‌کنم از وقار مثل آبنوس هستم که به ته دریا می‌رود و در عمق مسایل وارد می‌شود نه مثل بخارو و خاشاک که روی آب می‌آید و همه موجودات ظاهر بین متوجه آن‌ها می‌شوند حال آنکه صدف ته دریاست و در دیدگاه افراد ظاهر بین نیست.

۲۱- زقه: اولین غذایی که در دهان کودک می‌گذارند معمولاً (عبارت بوده است از روغن و خاکشیر) // آخشیعجان: چهار عنصر، آب و باد و خاک و آتش است که به آن امهات اریعه می‌گویند // آبای علوی: پدران جهان برین هستند که عبارتند از قمر و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل، به نظر قدما با امهات اریعه آب و باد و خاک و آتش از دواج می‌کردند و حاصل آن نیز فرزندان ثلاث است که جماد و نبات و حیوان است. عناصر اریعه‌ای که در طبیعت است و در طب ناتروپاتی (که شبیه طب گیاهی ماست در برابر طب آلوپاتی که طب شیمیایی است) مورد قبول متخصصین این فن می‌باشد و آنرا برابر با سردی و گرمی و خشکی و تری می‌دانستند // دایه: در اوستا daen بوده است که به معنی نوع ماده جانور است در هند دایک به

معنی شیر دادن است و دایا در معنی مادر است، در کردی da و ماما و دایه و قابله است. □ دایه من عقل است و غذایی که مرا با آن پرورانده‌اند دین بوده است و من در گهواره عدالت بزرگ شدم، مادرم چهار عنصر بود و پدرم، ستارگان آسمانی بودند. // بین دایه و زقه و مهدوام و آبا تناسب است و بین عقل و شرع و انصاف نیز مراعات نظیر است.

۲۲- صبر: گیاهی است تلخ که زنان در هنگام از شیر گرفتن کودکان به سینه می‌مالند و به آن شاخ بزی هم می‌گویند // بین دبستان و پستان و طبیعت و طریقت جناس است □ وقتی من خود را از شیر طبیعت گرفتم متوجه شدم که راه رسیدن به حق از طریق باطن دین صورت می‌گیرد.

۲۳- سرمامک: نوعی بازی شبیه قایم موشک است. // مامک: دایه □ من از ابتدای کودکی اهل قایم موشک بازی نبوده‌ام زیرا همیشه دایه و مادر مراقب من بوده‌اند که به بازی و بیهودگی وقت نگذرانم.

۲۴- سنگ سیاه: حجرالاسود // مُصْحَف: قرآن // کوثر: نام چشمه‌ای است در بهشت و مظهر فراوانی و تکثر است در قرآن کوثر فراوانی و نعمت است از جنس زن و تکاثر نعمت است در مورد جنس مذکر □ برای فیض بخشیدن و سخنوری اجزای من همه تبدیل به لب شده است هر چند که با این لب بر حجرالاسود و قرآن بوسه می‌زنم.

۲۶- □ یک نکته از گنجینه سخنان من به اندازه ثروت صد خاقان می‌ارزد پس من ثروتمند واقعی هستم.

روی سرشک خورده نگر، منگر آینه

۱- □ ما شیفته تو هستیم ولی تو شیفته آینه هستی، ما به تو نگاه می‌کنیم و تو در آینه، زیبایی تو حتی خودت را فریفته کرده است.

۳- □ به وسیله روی تو جانها در آینه رنگ می‌بازد و غیر حقیقی می‌شود، به همین جهت است که آینه به خودش می‌بالد.

۴- □ آینه در یک زمان با نور و تصویر لب‌های تو انگار آتش و چشمه بهشتی کوثر را در خود جای داده است.

۵- □ ای زیبارویی که فریفته تصویر خودت در آینه شدی مرا اذیت مکن و دل به آینه مبنده، و از خدا بترس.

۶- □ آنقدر آه می‌کشم تا آهن‌ها بسوزند، تا دیگر کسی نتواند آینه درست کند. □ در قدیم با صیقل دادن برخی فلزات آینه درست می‌کردند.

- ۷- هر چند هر آينه‌اي مسلماً تصوير ترا نشان مي‌دهد ولي تو نبايد از تصوير خودت در آينه قبله‌اي بسازي و مرتب به آينه نگاه کنی.
- ۸- سراسر چهره خاقانی را اشک فرا گرفته است طوری که اين چهره تبديل به آينه شده است و تو به جای آينه معمولی می‌توانی به آن نگاه کنی و تصوير خودت را در چهره اشک آلود او ببینی.
- ۹- حیف است آينه به هزار صورت جان پرور بنگرد ولي آينه چهره من نتواند تو را ببیند.
- ۱۰- آفتاب با نور فکر شاه پر تو می‌گیرد و آينه از روی تو است که شکوه و جلال و درخشش می‌پذیرد.
- ۱۱- امير بزرگواری که همانطور که آينه تصاویر اجسام را نشان می‌دهد اشارات او از غیب خبر می‌دهد.
- ۱۲- امیری که هفت آسمان آرایشگر عروس جلال و بزرگی او شدند و هفت سیاره آينه‌دار اين عروس هستند.
- ۱۳- حتی دولت عدل گستر او ممکن است که هيچ کدورتی را بر چهره آينه‌ها ديگر به جای نگذارد.
- ۱۴- ای پادشاهی که ضمير تو آنقدر صاف و بی‌آلایش است که آينه هر کشور نمونه‌اي از قلب صاف تو است.
- ۱۵- فلک به خاطر مبارزه با تو و از ترس اين مبارزه همیشه مسلح است و شجاع و مبارز، ترا مثل آينه در برابر خود دارد و تو را مظهر و تجلی‌گاه شجاعت می‌شناسد.
- ۱۶- اگر پر تو چهره تو بر آينه بیفتد، آينه تصوير جبریل را منعکس می‌کند.
- ۱۷- اگر غبار مخالف تو بر سرزمین خصم بوزد، همه آينه‌ها از کار خواهند افتاد زیرا همه چیز نابود می‌شود و یا اين که آينه‌ها غبار می‌گیرند و کسی نیست که آن‌ها را پاک کند.
- ۱۸- وقتی آينه در حجاب زنگار پنهان می‌گردد مثل نوک قلم تو و مثل جان بد سگالان سیاه می‌گردد.
- ۱۹- همانطور که لرزش نور خورشید در آينه زیبایی می‌آفریند، طبیعت و محبت من نیز به تو اين چنین است.
- ۲۰- ضمير من مثل آينه است و همت تو مثل ستاره مشتري است از من آينه داری باشد و از تو شکوه همت. (به بیان ديگر من منعکس کننده جمال و همت بلند تو هستم).
- ۲۱- در مقابل تو نمی‌شود گناه کرد و گناه در خدمت به تو نمی‌گنجد چون آينه وقتی تر می‌شود زنگار می‌گیرد و سیاه می‌شود.

- ۲۲- □ اگر بتوانم در دل تو راهی باز کنم، طبع من هم از لطافت مثل آینه خواهد شد.
- ۲۳- طوطی هر سخنی که به او بگویند تکرار می‌کند و هر وقت که آینه‌ای جلویش بگذارند با خودش حرف می‌زند (یعنی من با آینه دل سلطان گویاتر می‌شوم)
- ۲۴- □ اگر لطف تو خریدار من است جای شگفتی نیست، چون بینایان هم با سیم و زر آینه را می‌خرند و در خدمت خود نگه می‌دارند تا چهره زیبای خود را در آن ببینند.
- ۲۵- □ و اگر هم نادرستی مرا نخواهد و بفروشد سزاوار است چون زشت و کور، آینه را دوست ندارد.
- ۲۶- □ اگر گاهی کسی را غیر از تو ستایش کردم بر من خرده مگیر، زیرا انسان، گاهی از روی ناچاری از آینه خنجری می‌سازد (و با شکسته آینه به دشمن حمله می‌کند).
- ۲۷- □ اگر اسم ترا می‌برم بخاطر آنست که زنگار آینه را گاهی با خاکستر پاک می‌کنند و زنگ آینه ترا، خاکستر من می‌تواند برطرف کند.
- ۲۸- □ از کسانی که به اندازه نصف من هم هنر شعر سرودن ندارند نباید هنر شاعری را بطلبی، چون آهن بد که نمی‌تواند آینه شود.
- ۲۹- □ شایسته است که دل مجروح را نزد تو نیاورم و زینده است که با رخ زردم به آینه نگاه نکنم.
- ۳۰- □ چون شیطان از ترس سنگسار شدن توسط شهاب‌ها می‌ترسد به آسمان برود و آدم ناقص هم از ترس دیدن قیافه ناقص خود نمی‌خواهد به آینه نگاه کند.
- ۳۱- □ اگر برای ردیف شعرم کلمه آینه ضروری نبود، البته که حتی اسکندر هم آینه را نمی‌ساخت.
- ۳۲- □ این شعر من نقیضی داشت (مقصود بیت قبل است). یعنی اسکندر آینه را برای این ساخته است تا ذره‌ای از نور تو در آن متجلی گردد.
- ۳۳- □ امیدوارم تا زمانی که آینه خورشید سحرگاه از مشرق طلوع می‌کند شکوه و جلال و منزلت تو نیز دوام داشته باشد.

مجوی اهل کامرزو جایی نیایی

۱- منزل: کنایه از جهان // اهل: شایسته

۲- عجوز: پیرزن، کنایه از دنیا □ دنیای پیر در عقد آسمان و سرنوشت درآمده است و چون پیر و

- یائسه است نمی تواند بزاید، بنابراین هرگز اهل وفا، نمی زاید.
- ۳- کیمیا: اکسیر، ماده‌ای که همه چیز را تبدیل به طلا می کند // کیمیای وفا: تشبیه // خاک پا: فروتن
□ فقط فروتنان هستند که با کیمیای وفا همه چیز را با ارزش می کنند.
- ۴- دم: نفّس // مس و کیمیا مراعات نظیر است □ مس وجود خاکی ترانفیس آدم متواضعی می تواند
بالرزش کند، پس بهترین اکسیر خاک است.
- ۵- □ خوشترین آب و هوا جایگاهی است که تو در آن خوش سخن و دلسوز باشی.
- ۶- سنگ فطرت: تشبیه از جهت استحکام □ خرد را محور و مرکز طبیعت خود قرار بده.
- ۷- هفت ده: اشاره به هفت طبقه زمین که عبارتند از هفت اصل و یا هفت بنیان و هفت رقعۀ ادکن
و هفت شادروان ادکن که عبارت بودند از: هفت طبق، هفت فرش، هفت نطع، و هفت هیکل // نه
شهر بالا: هفت فلک: قمر، عطارد، زهره، شمس، مریخ، مشتری، زحل، فلک ثوابت و
فلک الافلاک // ده کیا: کد خدا.
- ۸- نه شهر: استعاره از فلک □ اگر می خواهی که به عالم بالا و حقایق حرکت کنی و بتوانی جانت را
به عالم بالا ببری و متعالی کنی باید که دل را کدخدای خواسته هایت کنی.
- ۹- هفت ده کنایه از زمین □ چرا مرغ جانت را در زمین مادی زندانی می کنی.
- ۱۰- براندازی: بگردی // علف خانه: طویل
- ۱۱- سدرۀ المنتهی: درخت طوبی در بهشت □ قدرت پرواز دل از خرد بالاتر است و در اوج
سدرۀ المنتهی است.
- ۱۲- دین مثل پیرمردی است که بر روی عصای دل می تواند استواری قامت خود را حفظ کند.
- ۱۳- ذکا: نور □ آفتاب صداقت از دل طلوع می کند و این واقعی ترین آفتاب است.
- ۱۴- اشاره به هلال های دال و لام در کلمه دل است.
- ۱۵- □ دل صادق و زیبا همچون کعبه است که پشت ندارد.
- ۱۶- سر هر دو زانو نشستن: حالتی از مراقبت است که عارفان با ذکر خدا آن را همراه می کنند //
صفا و مروه و جایگاه در مکه □ وقتی بر در کعبۀ دلت به مراقبه و مکاشفه بنشین، گوئی در مراسم
حج هستی.
- ۱۷- بین وداعی و داعی جناس لاحق است، // غم: عشق به حق □ برای مرحبا شنیدن از معشوق
باید شادی های زودگذر را فراموش کنی.
- ۱۸- مهره نهادن: کنایه از آمادۀ بازی نرد شدن // راست باز: عاشق، پاک باخته □ بر سر مجمع
قماربازان و مهره بازان دنیوی، آدم های واقعی و عاشقان راستین را نخواهی دید.

- ۱۹- ششدر: اصطلاح بازی نرد. عاجز شدن □ همه قماربازان و بازیکنان مسائل روزگار در حالی که مهره برکف دارند آماده بازی هستند، حال آنکه بازی آنها پیش نمی‌رود مگر با همت.
- ۲۰- کم زدن: طمع نداشتن □ به کم راضی باش چون دل تو همیشه طماع است.
- ۲۱- ثلث از ربع: تقریباً همه جا و اینجا یعنی نوعی جور کردن تناسب لغوی است □ اگر همه جارا بگردی از کرم اثری نخواهی دید.
- ۲۲- ساعی: سخن چین.
- ۲۳- □ حقوق کرم ...: هیچکس جز خدا و اجرای دستورات او حق کرم را ادا نخواهد کرد.
- ۲۴- منطق الطیر: کلام مؤثر و اعجاز آمیز.

صبح از حمایل فلک آهیخت خنجرش

- ۱- حمایل: آنچه به گردن آویخته شده است، مانند چرم و بند شمشیر و مانند آن. و حمایل فلک اشاره به یکنوع حرکت فلک است // کیمخت: پوست خشکیده دباغی شده و نامرغوب // ادیم: پوست مرغوب // خنجر زر استعاره از نور خورشید □ صبح روشنایی خود را منتشر کرد و رنگ کیمخت کوه و تیره رنگ آسمان تبدیل به رنگ ادیم و درخشان روز شد.
- ۲- طره: کناره زلف و موی // بام زمانه: کنایه از آسمان □ هر ستاره‌ای که همچون نگهبانی در کناره‌ای از آسمان تاریک نگهبانی می‌کرد، اکنون با در آمدن نور از آسمان رخت برپست مثل زلف بریده شده از صورت کسی که جلوه صورت را روشن می‌کند.
- ۳- بکران: ستارگان // به داستان زنان مصر و بریدن دستهایشان از دیدن روی یوسف تلمیح دارد. □ صبح در زیبایی مثل یوسف است و ماه شکل ترنجی شده است و زنان بارگاه آسمان (ستارگان) دست‌هایشان را بریده‌اند. (کنایه از سرخی شفق)
- ۴- □ شب همچون زن جادوگری شده است که گیسوان سیاه خود را گسترده است و با دود کردن رومی آتش‌دانش مشغول ورد خواندن است، انگار دود تاریکی گلوگاه او را بسته است.
- ۵- □ گویی ماه همچون نعلی بوده است که در آتش افتاده است تا دل محبوب را مشتاق‌تر کند و هنگامی که دود سیاه از جادوی به آتش کشیدن نعل به هوا رفت، جادو باطل شد و چهره روز پدیدار گشت (نعل را برای برآوردن حاجت در آتش می‌انداختند).
- ۶- مشرق اکنون مثل زن حامله‌ای شده است که چهره‌اش به زردی می‌رود و هر لحظه در شرف زاییدن صبح است.

- ۷- عنبر: ماده‌ای از ماهی کاشالوت به دست می‌آید. // غالبه: مخلوطی از مواد خوشبو، مخلوطی از کافور و مشک و عنبر و زعفران □ شب گردنبند عنبرین نور را پاره کرد تا صبح با بویی خوش در آسمان پراکنده گردد.
- ۸- □ خورشید همچون عروسی است که در حجله نشسته است و انگار آسمان تمامی ستارگان شب را بر روی سرش نثار کرده است.
- ۹- □ پیش از آنکه عروس نورانی خورشید نور خود را آشکار و برهنه کند، طبل از دواجش در پهنه گیتی نواخته شد.
- ۱۰- انگار که خروس جواهرات او را بلعیده است که از حلق خروس، صدای زیورهای این عروس شنیده می‌شود.
- ۱۱- احرام: اولین عمل واجب حج است که شامل پوشیدن لباس نادرخته است و همچنین واجب است که مخرج سر برهنه باشد. □ انگار که خورشید احرام طلوع را بسته است و آماده بیرون آمدن است.
- ۱۲- میز: پارچه‌ای که به کمر بندند □ انگار آفتاب هر سال موظف است تا در عرفات حاضر گردد و دو تکه و جامه نادرخته او از جانب ستاره مشتری برای او فراهم آمده است.
- ۱۳- مسیح و پیروانش را گازر می‌شمردند و در اینجا با اشاره به این نکته می‌گوید: مسیح انگار صابون را به قرص خورشید، مالیده است که احرامی که پایش بسته است، این گونه سفید و درخشان شده است.
- ۱۴- □ مسیح را می‌بینی که با احرام سفید چگونه در عرصه عرفات ایستاده است.
- ۱۵- □ مسیح را می‌بینی که مثل آفتاب که صدپاره نور شده است، صد پاره زبان شده است تا مراسم حج را عاشقانه از برکنند.
- ۱۶- □ اگر مسیح از آسمان فرو بیاید و به گرد کعبه بچرخد شگفت نیست.
- ۱۷- □ زیرا که آسمان هم حلقه به گوش است و فرشتگان آسمان چاکران و مستخدمان کعبه هستند.
- ۱۸- طارم: بالاخانه // طارم پیروزه کنایه از آسمان □ آری مسیح نگهبان کعبه است و به خاطر این است که جایگاهش در بالای آسمان است.

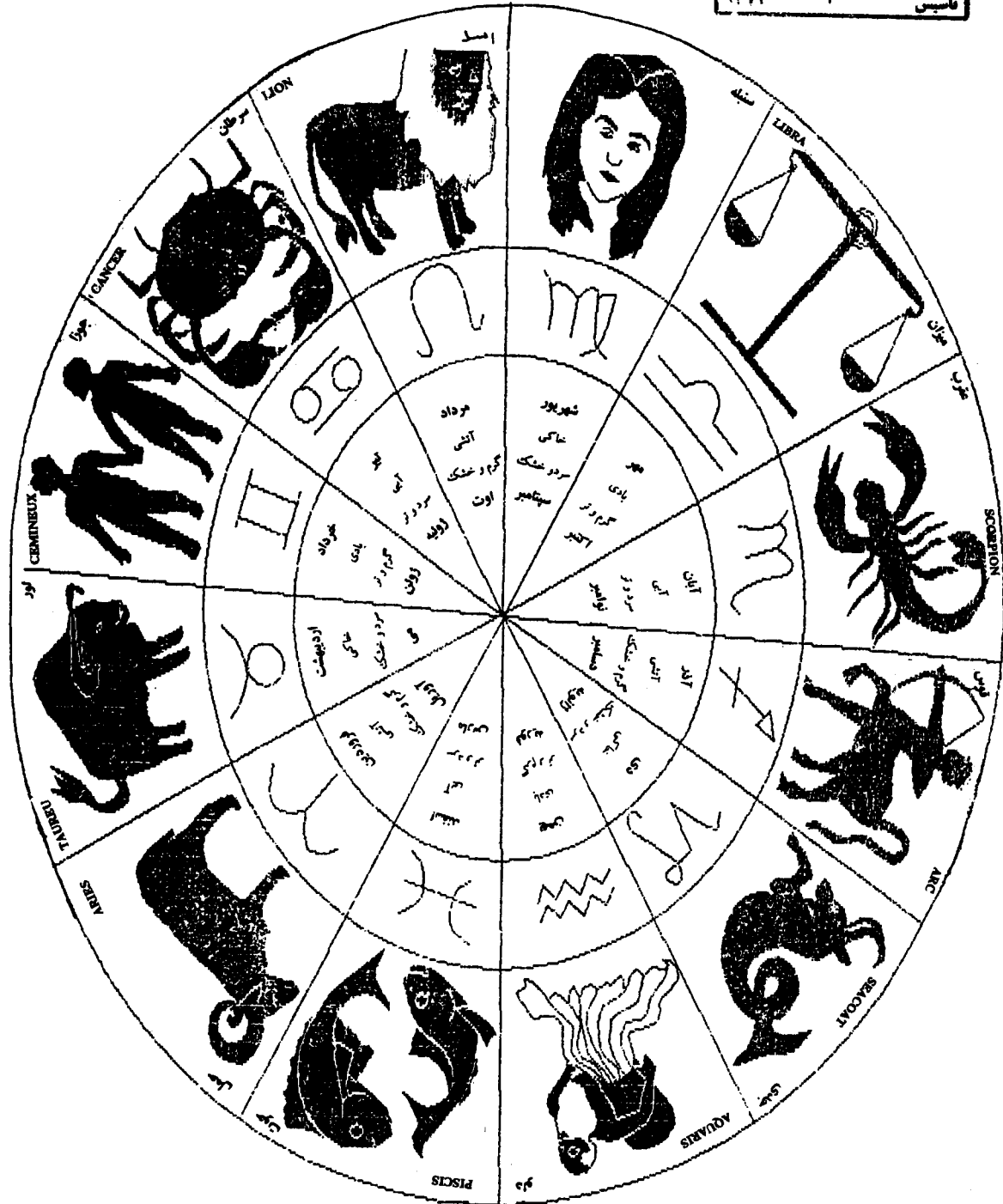
چند غزل

دل نمانده است زیر دیر آمدنت

- ۱- فندق شکن: اشاره به صدای بوسه
- ۲ و ۳- ذقن: چانه // سنبل: استعاره از مو // گل: استعاره از گونه
- ۵- قسم به لب چون نگین تو که از برگ گل است و قسم به طوق غبغب که گویی از گل یاسمن ساخته شده است.
- ۶- قسم به مروارید دندان که از پس لب سرخت خودنمایی می کند و زیورهایی که برسیم اندامت می درخشد.
- ۷- قسم به چهره ات که به درخشندگی ستاره زهره است و دلت که مثل چاه هاروت و ماروت معدن جادو و نیرنگ است.
- ۸- قسم به چشمان همچون عروسان حبشیت که آنقدر زیباست که انگار سنگ سیاه یمنی در آن می باشد.
- ۱۱- گشن: انبوه
- ۱۲- حَزَن: اندوه
- ۱۳- تعویذ: جزز، دعای چشم زخم.
- ۱۶- دیر بمان: زیاد عمر کن!

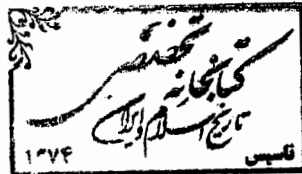
ما بی خبر شدیم که دیدیم حسن او

- ۳- ما را به چشم کرد: به ما توجه کرد.
- ۴- کیسه وفا نکرد: پول نداشتیم.
- ۷- در ششدر افتادن: عاجز شدن



نشر آتیه منتشر کرده است:

۱. فرهنگواره اخلاق در قرآن / دکتر جعفر شعار
۲. رودکی (نقد و پژوهش بانمونه‌ی اشعار) / دکتر ک. احمدنژاد
۳. منوچهری (نقد و پژوهش بانمونه‌ی اشعار) / دکتر ع. فرزاد
۴. خاقانی شروانی (نقد و پژوهش بانمونه‌ی اشعار) / دکتر م. احمدسلطانی
۵. مروری بر اصول آموزش و پرورش / مهدی کامیاب راد
۶. اتللو / شکسپیر / م. ا. به‌آذین
۷. هاملت / شکسپیر / م. ا. به‌آذین
۸. روز هفتم (خاطره‌ها) / خسرو حکیم رابط
۹. عروس سرخ‌پوش (افسانه‌های کردی) / محمد رئوف مرادی
۱۰. زاری (مجموعه داستان) / حسن شکاری
۱۱. دشمنان / آنتوان چخوف / سیمین دانشور
۱۲. آثار ناشناخته هدایت / به‌کوشش مریم دانایی برومند
۱۳. Improving Reading Skills I
- دکتر میرحسنی / سید مهدی سجادیان
۱۴. Improving Reading Skills II
- دکتر میرحسنی / سید مهدی سجادیان
۱۵. Advance Reading Selection
- دکتر میرحسنی / سید مهدی سجادیان / دکتر بیرجندی



نشر آتیه منتشر می کند:

۱. شمایل / فردریک فورسایت / فریده مهدوی دامغانی
۲. ققنوسهای عصر خاکستر (در ۲ جلد) / حسن شکاری
۳. سیری در تاریخ جادوگری / پتر هاینک / هایده تولایی
۴. تحلیل و تفسیر مجموعه اسناد روستایی و عشایری ایران /
جواد صفی نژاد
۵. رشد شخصیت / کارل گوستاو یونگ / هایده تولایی
۶. زنان در سلامت و بیماری / دایان کجرویک / دکتر م. احمد سلطانی
۷. خانه ارواح / ایزابل آلمده / عبدالرحمن صدریه
۸. گنجینه سخن (جلد ۴، ۵، ۶) / ذبیح الله صفا
۹. از شکسپیر تا الیوت / سعید سعیدپور / ویراستار: م. آزاد
۱۰. 100 Novels in Nutshells /
دکتر رضا دیداری، مؤرده منصوری